

PROPHET IMPEACH

استیضاح نبی

نوسنده: بهزاد پوریات

فهرست مطالب

6..... پیشگفتار

8..... پیش از بعثت

9..... مقدمهٔ فصل

11..... مکه زادگاه محمد

13..... افسانهٔ سال تولد (عام الفیل)

17..... افسانه‌های روز تولد

20..... مغایرت محمد با انبیاء اولوالعزم

28..... ادعای نبوت

29..... مقدمهٔ فصل

30..... دلایل پوچ محمد بر نداشتن معجزه

42..... ادعای شق القمر

48..... ادعای معراج

52..... سودای قدرت

53..... مقدمهٔ فصل

54.....	غارت اقوام و کاروانیان
57.....	ترورهای شبانه
61.....	کشتار اسیران
64.....	کشتار خونین بنی قریظه
73.....	پارتی بازی های فامیلی
76.....	اموال و دارایی های محمد
79.....	سایر دیکتاتوریهای محمد در قرآن
81.....	پیامبر زن باره
82.....	مقدمه فصل
83.....	معرفی زنان محمد
86.....	توجیحات مفسرین
89.....	توجیحات محسن قرائتی
83.....	تمامی زنان بر محمد حلالند
102.....	ازدواج محمد با عروس خودش
107.....	توجیحات مردم عوام
112.....	بیعدالتی میان همسران
119.....	تعویض زنان

121..... زنان محمد باید بیوه بمانند

128..... نتیجه گیری از مطالب فصل

129 ادبیات محمد

130..... مقدمه فصل

131..... استفاده از فعلهای نادرست

138..... معلوم و مجهول / مثبت و منفی

141..... استفاده از ضمیرهای نادرست

145..... کلمات زاید

147..... حذفهای نادرست

154..... تکرار های بی مورد

159..... تکه کلام محمد

162..... جملات مبهم و نامفهوم

166..... تشبیهات اشتباه

170..... توجیه کلی مسلمین

172 سخن پایانی

173..... بیماری روانی محمد

تقدیم به

شیفتگان آگاهی و جویندگان حقیقت



نویسنده واقعی این کتابها کسی است که بتواند رمزهای عددی موجود در این کتابها را رمزگشایی کند.

$$389 = 18 + 18 + 18 + 18 + 18 + 18 + 18 + 18 + 37 + 10$$

$$695 = 19 + 30 + 44 + 11 + 90 + 14 + 44 + 45 + 11 + 14 + 92 + 64$$

برو ای شیخ که از شهوت و کبرت بر ما

شد مشخص که بجز باد درانبان تو نیست

پیشگفتار

اکثریت ما مردم دنیا به خداوند معتقدیم چه واقعا وجود داشته باشد و چه نداشته باشد. اگر وجود نداشته باشد که هیچ، ولی اگر وجود داشته باشد به یقین اولین انتظارش از ما انسانها این است که حرف هر دروغگویی را باور نکنیم و با عقل و منطقی که به ما داده است راهی را برویم که واقعا راه خداست و راه دروغگویان نیست.

صدها میلیون سال از پیدایش زمین و انسان می گذرد. در طول این مدت افراد بسیاری تحت عنوان پیامبر در میان اقوام و قبایل ظهور کرده اند که محمد نیز یکی از آنهاست. اگر خدایی وجود نداشته باشد که ادعای تمامی این افراد باطل است و همگی شتادند؛ ولی اگر واقعا خدایی وجود داشته باشد که برای هدایت مردم پیامبر می فرستد، این پیامبران به دو گروه **پیامبران راستین و پیامبران دروغین** تقسیم خواهند شد.

به یقین تنها راه تشخیص یک شخص راستگو از شخص دروغگو، بررسی حرفها و رفتارهای آن شخص است و این بررسی فقط و فقط با عقل و منطق و علم و دانش صورت می گیرد و جز این هیچ راه دیگری نیست. پس منطق حکم می کند برای اینکه بفهمیم محمد جزو راستگویان است یا دروغگویان، حرفهای او را بررسی کنیم و رفتارهای او را زیر ذره بین منطق بگذاریم و اگر چنین کنیم به وضوح خواهیم دید که محمد دروغگوترین پیامبران و فاسدترین و جنایتکارترین شخص از اشخاص کره ی زمین است که نه رفتارهایش برازنده ی یک پیامبر است و نه کتابش (قرآن) لایق نام خداست.

باطل بودن محمد و دینش اسلام را از جهات بسیاری می توان اثبات کرد زیرا از هر جهت که آن را بررسی کنید خواهید دید که پر از ایراد و اشکالهایی اساسی است چه از نظر علمی چه از نظر اقتصادی چه از نظر اخلاقی و ... لکن آنچه در این کتاب به بررسی آن خواهیم

نشست و از نام کتاب نیز مشخص است (استیضاح نبی) اخلاق و رفتارهای ناپسند و ویژگیهای دور از منطق محمد است که خودش ناشیانه در قرآن به آنها اشاره کرده زیرا برای توجیه و فریب مردم یا به اصطلاح ماست مالی کردنشان، مجبور بوده است آنها را دستور خداوند جلوه دهد.

آری محمد مدعی است قرآن را از سوی خدا آورده و آن را دلیل خدایی بودن خودش می داند ولی برخلاف انتظار وی، امروز همین قرآن، شیطانی بودن وی را برای ما اثبات می کند به شرطی که عینک تعصب و اعتقاد کورکورانه را کنار بگذاریم و کاملاً با عقل و منطق آن را مطالعه کنیم درست با همان عقل و منطقی که در مورد دوستان، آشنایان و دیگر مردم جامعه قضاوت می کنیم و آنها را دروغگو یا راستگو می نامیم و حکم به فاسد بودن یا صالح بودنشان می دهیم. این کتاب را بخوانید آیاتش را با قرآن مطابقت دهید آنگاه در موردش عادلانه قضاوت کنید.

بهزاد پور بیات. زمستان ۱۳۹۵

پیش از بعثت

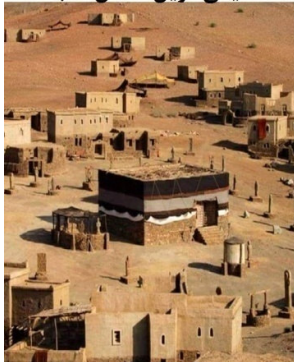
مقدمه فصل

شخصیت یک انسان بزرگسال، ریشه در مقتضیات محیطی دارد که وی ایام کودکی و نوجوانی خود را در آنجا سپری کرده است. به همین دلیل برای پی بردن به عمق یک شخصیت باید شرایط و اتفاقات دوران کودکی و جوانی اش را نیز در نظر گرفت. آنچه در فصل حاضر بررسی خواهیم کرد نکات و مسائلی است که به دوران قبل از چهل سالگی محمد مربوط است. اگر چه اطلاعاتی که از این دوران وجود دارد انگشت شمار است ولی همین اطلاعات اندک نیز نکاتی جالب در خود دارند که نبوت دروغین محمد را زیر سوال می برند. همچنین از میان هزاران افسانه ی ساخته شده در مورد محمد و خانواده اش، تعدادی نیز به این دوران منتسب است که باید صحت و سقم آنها بررسی شود.

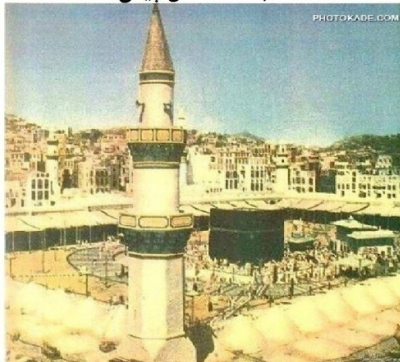
مکه زادگاه محمد

مکه شهری است با ۱۸۰۰ سال قدمت که توسط شخصی به نام قریش (فهر بن مالک) هفتاد و سومین نواده حضرت اسماعیل بنا شده است. حدود چهارصد سال قبل از هجرت، قریش از مصر به مکه آمد و در این شهر که بیابانی بی آب و علف بود ساکن گردید و به تدریج نسلش در این شهر زیاد شد. در یکی از همین روزها شهابسنگی سیاه (حجرالاسود) در مکه سقوط کرد و قریشیان که مردمی خرافی بودند و علمی به موضوع نداشتند پنداشتند این سنگ از بهشت آمده لذا برایش زیارتگاهی به اسم کعبه ساختند که به تدریج بزرگ و بزرگتر شد و به قطبی تجاری، زیارتی در منطقه مبدل گشت.

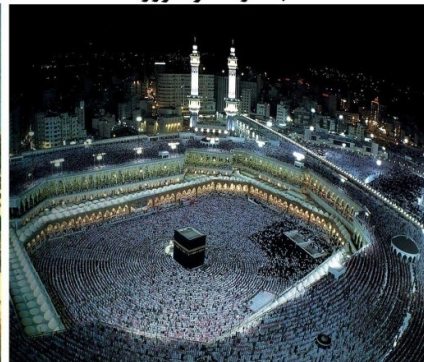
قدیمی ترین عکس کعبه



کعبه صد سال پیش



کعبه در عصر امروز



قریشیان بر دین جدشان ابراهیم یعنی حنیف بودند ولی به علت تاثیر پذیری از جُرمیان و دلایلی که در کتاب استیضاح خدا اشاره کرده ایم^۱ بتهای سنگی را بعنوان واسطه های میان الله و مردم می پرستیدند. این بتها در کعبه نگهداری می شدند و هرگاه کعبه خراب می شد آن را دوباره نوسازی می کردند زیرا این خانه، هم برایشان مقدس بود و هم نقشی حیاتی در تجارت و زیارت برایشان داشت.

قُصی بن کلاب چهارمین جد محمد یکی از افرادی است که در توسعه کعبه به عنوان مرکز تجاری و زیارتی نقشی به سزا ایفا کرد به همین علت نیز همیشه قریشیان به نیکی از او یاد

^۱ مراجعه شود به کتاب استیضاح خدا فصل اسلام بت پرستی نوین

می کردند. وی آن زمان با به عهده گرفتن مسؤلیت کعبه، خرابیهای آن را از نو بازسازی کرد و امکاناتی رفاهی برای زائران کعبه ایجاد نمود.

این سنت پس از وی به فرزندانش هاشم و عبدالمطلب پدربزرگ محمد منتقل شد که پرده دار کعبه نامیده می شدند. پرده دارانی که کارشان نظافت بتها و انجام امور لازم برای زائران کعبه بود. عبدالمطلب پنج پسر داشت که یکی از آنها را بنده الله (عبدالله) و دو تن دیگر را بنده بتها نامیده بود (عبدالعزی و عبد مناف)^۲. عبدالله در سن جوانی در سفری که به مدینه کرده بود مُرد لذا تنها پسرش یعنی محمد در دامان پدر بزرگش عبدالمطلب و عمویش عبدمناف (ابوطالب) بزرگ شد و به سن جوانی رسید.

زمانی که محمد به دنیا آمد حدود ۴۰۰ سال از ورود قریش (یازدهمین جد محمد) به حجاز و ساخته شدن شهر مکه می گذشت طوری که دیگر مکه در کل حجاز، مرکزی تجاری و زیارتی محسوب می گشت. قبیله قریش که افکاری خرافی داشتند در طول این مدت جمعیتشان بسیار زیاد شده بود و به اشتباه خانه ای را که چهار قرن پیش به خاطر سقوط یک شهابسنگ توسط فرزندان قریش ساخته شده بود ساخته دست ابراهیم^۳ و اولین خانه روی زمین می دانستند زیرا تمامی دنیا در نظر ایشان حجاز بود و خارج از عربستان جای دیگری نمی شناختند.

هجده سال قبل از هجرت، یعنی زمانی که محمد ۲۵ ساله بود سیلی ویرانگر کعبه را خراب کرد و قبایل قریش، برای بازسازی و گذاشتن بتها درون آن جمع شدند. هنگام نصب حجر الاسود بین آنها اختلاف افتاد چون هر قبیله ای می خواست این افتخار نصیب خودش شود. به پیشنهاد محمد حجر الاسود را روی پارچه ای قرار دادند و به طور مشترک بالای دیوار بردند، آنگاه محمد خودش آن را روی دیوار گذاشت و نصبش کرد زیرا خود محمد نیز مانند تمامی

^۲ عزی و مناف از بتهای مورد پرستش در کعبه بودند. عبدالعزی همان ابولهب است و عبدمناف نیز همان ابوطالب می باشد. ابولهب و ابوطالب کنیه ایشان بود. دو فرزند دیگر عبدالمطلب نامشان حمزه و عباس است.

^۳ شبیه این موضوع افسانه هایی است که مردم ایران برای سنگها و زیارتگاههای محلی شان می سازند و ساخته شدن آنها را به امامان خودشان نسبت می دهند. برای مثال در یکی از دهات آذربایجان چاهی است که مردم آنجا می گویند حضرت علی خودش آمده و آن چاه را برای اهالی آن روستا کنده است. این مطلب در کتاب استیضاح خدا فصل اول بطور مفصل توضیح داده شده.

اعراب دیگر، کعبه را خانه خدا و حجرالاسود را سنگی آمده از بهشت تصور می کرد و از اصل قضیه بی خبر بود.

محمد تا سن جوانی همان باورهایی را داشت که پدران و همشهری هایش داشتند^۴ ولی به تدریج در اثر حس کنجکاوی از ایشان فاصله گرفت و پرستش بتها را بدعتی دانست که بعدها به دین حنیف وارد شده است. البته محمد در این راه تنها نبود و افراد دیگری نیز در مکه بودند که مثل او فکر می کردند از قبیل ورقه بن نوفل عمو زاده خدیجه که تاثیر بسیاری روی محمد داشت. وی فردی با سواد و از دانایان و حکیمان قریش است که کتابهای ادیان مختلف را خوانده بود و می توانست زبان عربی را با حروف عبرانی بنویسد. ورقه قبل از اسلام از بتها دوری می کرد و گوشت حیواناتی را که برای بتها ذبح می شد نمی خورد. در یکی از اعیاد قریش، وقتی که مردم به دور بتی جمع شده و در برابر آن تعظیم می کردند ورقه و سه نفر دیگر که به علم و دانش معروف بودند، در گوشه ای جمع شدند و از بت پرستی آنها انتقاد کردند. وی عاقبت در اواخر عمر پس از خواندن انجیل و تحقیق درباره ی دین مسیحیت، به آیین مسیحیان گروید.

محمد، قهرمان قصه اسلام در چنین جامعه ای رشد کرد و با چنین افرادی نیز نشست و برخاست داشت. او فردی بسیار کنجکاو بود و از هر کسی چیزی می آموخت و روی آموخته هایش فکر می کرد ولی هرگز مانند ورقه، مسیحی یا یهودی نشد زیرا تنها مشکل او با دین قبيله اش فقط پرستش بتها بود و با سایر اعتقادات و مقدسات ایشان مشکلی نداشت. او احساس می کرد دین آبا و اجدادی اش با گذشت زمان تحریف شده به همین علت مانند روشنفکران دینی امروز که زیارت امامزاده ها و برخی سنگهای مقدس را تحریف اسلام و خرافه پرستی می دانند شروع به انتقاد از زیارت بتها کرد. عاقبت نیز خود را پیامبر نامید و چون توانست طرفدارانی برای خودش جمع کند بتها را حذف کرد و دینی جدید مطابق با میل و سلیقه خودش به اسم اسلام تاسیس نمود.

^۴ لَقَدْ أَهَدَيْتُ لِلْعَرَبِ شَاةَ عَفْرَاءَ وَ أَنَا عَلِيٌّ دِينِ قَوْمِي. زمانیکه بر دین قوم خودم بودم گوسفندی سفید برای بتها اهدا کردم. (سیره رسول الله، ص ۱۰۰)

افسانه سال تولد (عام الفیل)

تقریباً در میان تمامی ملل و اقوام زمین شایع است که برای سال و روز تولد رهبران و اشخاص مذهبی خود افسانه‌هایی می‌سازند و آن افسانه‌ها را با آب و تاب نقل می‌کنند و تولد محمد نیز مستثنی از این قضیه نیست. برای مثال بوداییان که مسلمین آنها را بت پرست می‌دانند معتقدند روز تولد بودا بارانی بسیار خوش عطر و بو در کل هندوستان بارید، درختان به یکباره همگی شکوفا شدند و گلها و شکوفه‌ها شروع به نواختن موسیقی کردند آنگاه بودای تازه متولد شده روی پاهای خود ایستاد و سرود پیروزی سر داد.

از قدیم گفته اند سالی که نکوست از بهارش پیداست. به همین سبب مسلمین نیز کوشیده اند تا سال تولد پیامبرشان را سالی معجزه آسا و پر از خیر و برکت بدانند به اسم عام الفیل. مسلمین معتقدند در کشور یمن پادشاهی به اسم ابرهه وجود داشت که روزی با سپاهی بزرگ و سوار بر فیل به مکه لشکر کشید تا کعبه را ویران کند لکن در وسط راه به دستور خداوند با پرندگان به اسم ابابیل مواجه شدند که با ریختن سنگهایی به اسم سجیل بر سرشان آنها را نابود کردند:

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ (۱) أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ (۲) وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ (۳) تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ (۴) فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ (۵)

اگر نگاهی تیزبینانه به تاریخ کنیم خواهیم دید که کل این ماجرا دروغی بیش نیست چه برسد به این که محمد نیز در چنین سالی به دنیا آمده باشد. حال دروغ بودن این ماجرا را با یک حساب سرانگشتی اثبات می‌کنیم:

اکثر شما نام سیف بن ذی یزن از اهالی یمن را که برای انوشیروان نامه نوشت شنیده اید. سیف یکی از شاهزادگان یمنی بود که با مسروق پادشاه یمن سر جنگ داشت از این رو نامه ای به انوشیروان پادشاه ایران نوشت تا سپاهی برای تصرف یمن بفرستد. انوشیروان نیز سپاهی

را به فرماندهی وهرز برای یاری سیف به یمن فرستاد. در این جنگ مسروق کشته شد و سیف از طرف حکومت ایران به حاکمیت یمن منسوب گردید.

این واقعه در سال ۵۷۵ میلادی اتفاق افتاده یعنی زمانی که محمد پنج سال داشت زیرا محمد در سال ۵۷۰ میلادی به دنیا آمده است. مسروق ۱۲ سال بر یمن حکومت کرده. قبل از مسروق نیز برادرش یکسوم حاکم یمن بود. مدت حکومت وی نیز ۱۷ سال است. یکسوم و مسروق هر دو فرزندان ابرهه اند که بعد از مرگ ابرهه به حاکمیت رسیدند و این یعنی ابرهه ۲۴ سال قبل از تولد محمد از دنیا رفته بود.

وقایع مهم	سالهای حکومت	حاکمان یمن
شیوع بیماری وبا از یمن تا فلسطین در سال ۵۴۵	۵۳۰-۵۴۶ میلادی	ابرهه
	۵۴۶-۵۶۳ میلادی	یکسوم
تولد محمد در مکه در سال ۵۷۰	۵۶۳-۵۷۵ میلادی	مسروق
فتح یمن توسط ساسانیان در سال ۵۷۵	۵۷۵ میلادی	سیف بن ذی بزن

آری تاریخ می گوید ابرهه ۲۴ سال قبل از تولد محمد از دنیا رفته ولی معجزه تراشان ناشی اسلام می گویند ابرهه در ماجرای حمله به کعبه کشته شده و محمد نیز در همین سال متولد شده است.

اصل ماجرا چه بوده است؟

در جنوب مکه شهری بزرگتر و آباد تر از مکه وجود دارد به اسم طائف. طائف نیز همچون مکه

مرکزی زیارتی بود زیرا خانه ای مقدس به اسم بیت الربعه داشت که مردم به دورش طواف می کردند و از همین روی نیز به آن طائف یعنی «شهر طواف» گفته می شد. اهالی مکه نیز شهر طائف و بیت الربعه را نوعی رقیب با مکه و کعبه تصور می کردند.

ابرهه که از جانب افئیل نجاشی حبشه و به سفارش سزار روم به حاکمیت یمن گماشته شده بود و از طرف او نیز حمایت می شد روابط بسیار خوبی با طائف داشت. افئیل همان کسی است که به دستور روم، ذونواس پادشاه یهودی یمن را نابود کرد و ابهره را به جای او نشانده به همین جهت سربازان یمنی را سپاه افئیل نیز می خواندند.

در سال ۵۴۶ بیماری وبا در عربستان شیوع یافت و ابهره که با عده ای از سپاهیان خود قصد رفتن به طائف را داشت بر اثر این بیماری از پای در آمدند. بعدها این خبر به گوش مکیان رسید (۲۳ سال قبل از محمد) و چون ابهره با طائف روابط خوبی داشت و ایشان طائف را به چشم رقیب می دیدند این خرافه در میان آنها ایجاد شد که سپاه افئیل قصد نابودی ما را داشتند ولی خدای کعبه آنها را توسط ابابیل نابود کرد.

این اشتباه از محمد بوده که افئیل را در قرآنش فیل تلفظ کرده درست مانند صدها اشتباه دیگرش^۵. لذا مسلمین نیز که همیشه کورکورانه حرفهای او را پذیرفته اند به تاثیر از همین اشتباه، سپاهی متشکل از هزاران فیل تصور می کنند که ۸۰۰ کیلومتر در بیابانهای خشک و سوزان عربستان می روند تا کعبه را ویران نمایند و سپس نیز برای اینکه مقام پیامبرشان را بالا ببرند این سال را عام الفیل می نامند و می گویند پیامبر اسلام در همین سال متولد شده غافل از اینکه نه این واقعه در آن سال بوده و نه فیلی در کار بوده است.

هر حیوانی محیط زندگی مخصوص به خود را دارد که اگر از آن محیط خارج شود دوام نمی آورد و می میرد. این تنها انسان است که در تمامی نقاط زمین می تواند زندگی کند زیرا به کمک عقل و علم، ناسازگارهای محیط را تغییر می دهد ولی حیوان یا گیاه هرگز. فیل حیوانی است مربوط به آب و هوای جنگلی و پر باران. فیل همچون شتر نیست که بتواند روزها بدون نوشیدن آب در بیابان راه برود. فیل باید در جنگل باشد و کنار رودخانه تا هر لحظه خرطوم

^۵ مثل سمونیل و آبراهام که محمد آنها را اسماعیل و ابراهیم تلفظ کرده.

درازش را از آب پر کند در غیر اینصورت زنده نمی ماند. معجزه تراشان بیسواد و مسلمین متعصب هرگز به این نکات توجه نکرده اند زیرا ذات اسلام همین است. دینی که کوچکترین نسبتی با علم و اندیشه ندارد.

نقشه ماهواره ای بیابانهای عربستان



بیابانهای مسیر یمن تا مکه



محیط زندگی فیلها



چنانچه در نقشه می بینید عربستان بیابانی است خشک و سوزان که حتی یک رودخانه کوچک نیز در آن جریان ندارد. برخی از قسمت‌های این بیابان آنقدر خشک و سوزان است که هیچ جنبنده ای در آن نیست از این روی به آن ربع الخالی می گویند (معادل دو سوم مساحت ایران). بقیه نقاط نیز که آبادیهایی کوچک چون مکه، طائف و ... در آنجا واقع بود آبشان از طریق چاههایی تامین می شد که توسط خودشان کنده شده بود. به همین خاطر تصور یک سپاه پر از فیل در چنین بیابان بزرگی بیشتر به جوک شبیه است تا واقعیت.

افسانه های روز تولد

به باور مسلمین، ربیع الاول سال ۵۷۰ میلادی ماه تولد محمد است. مسلمین معتقدند شب تولد محمد کاخ کسرای ساسانیان در ایران شکاف برداشت، آتشکده ی فارس که صدها سال همیشه روشن بود خاموش شد و دریاچه ی ساوه خشک گردید. این معجزات در شب میلاد محمد هشدار می بود از سوی خداوند، تا ایرانیان بدانند این کودک پیامبری خواهد شد که حکومت ساسانیان را نابود خواهد کرد و بساط دین زرتشت و آتش پرستی را برخواهد چید.

هیچ یک از ما سال ۵۷۰ میلادی نبوده ایم تا راست و دروغ بودن این مطلب را مشاهده کنیم ولی اگر از نیروی عقل و منطق کمک بگیریم خواهیم دید که این مطلب افسانه ای است کاملاً دروغین که مسلمین بعد از محمد آن را بافته اند لکن برای اثبات دروغ بودنش فرض را بر درستی این سه اتفاق می گذاریم.

فرض کنید سال ۵۷۰ میلادی است و شما در شهر تیسفون نزدیک کاخ کسری ساکنید. صبح از خواب بلند می شوید و می بینید کاخ کسری دیوارش ترک برداشته، آیا شما با دیدن این صحنه خواهید فهمید که علت این حادثه تولد کودکی است در شهر مکه که در آینده پیامبر خواهد شد؟ به یقین پاسخ می دهید خیر. زیرا هر دیواری ممکن است یک روز ترک بخورد و هر آتشی ممکن است یک روز خاموش شود و این امری است کاملاً طبیعی که خود ما بارها و بارها نظایرش را در جاهای مختلف دیده ایم ولی آنها را به امور و علت های طبیعی نسبت داده ایم نه به تولد کودکان.

یقین بدانید روز تولد خود شما در گوشه ای از همین کره ی زمین دیواری ترک خورده و آتشی هم خاموش شده است. آیا این به این معناست که شما در آینده پیامبر خواهید شد؟ اگر اینگونه باشد تک تک افراد روی زمین پیامبرند زیرا هر ساعت و هر لحظه در سرتاسر زمین کودکان بسیاری متولد می شوند آتشیهای بسیاری خاموش می گردند و دیوارهای متعددی نیز ترک می خورند آیا چنین باوری به نظرتان احمقانه نیست؟

اشکال دیگر:

محمد در چهل سالگی اش ادعای پیامبری کرد. یعنی مردم حداقل چهل سال بعد فهمیده اند که او پیامبر است. ۱۴۰۰ سال پیش نه هواپیمایی بود نه تلفنی و نه هیچ چیز دیگر. مورخین محترم ساکن در عربستان آن زمان، چگونه فهمیده اند که چهل سال پیش، آن هم درست در شب تولد همین مردی که امروز ادعای پیامبری می کند کاخ کسری ترک برداشته یا آتشکده فارس خاموش شده بود و علت آن نیز تولد همین شخص بوده است؟



سرزمینهای ساوه، فارس و تیسفون هر کدام بیش از هزار کیلومتر باهم فاصله دارند و حداقل چند ماه وقت لازم است تا یک نفر این فاصله را بییماید و خبری را به شهر دیگر ببرد. همچنین این سه شهر بیش از دو هزار کیلومتر با مکه فاصله دارند. حال اگر شب میلاد محمد چنین اتفاقاتی در ایران رخ داده باشد لازمه ی ثبت شدنش در تاریخ این است که مورخ کنار کاخ ترک خورده ی تیسفون اتفاقات ساوه و فارس را نیز در تلوزیون مشاهده کند آن گاه گوشی تلفن را بردارد و با یک عرب در مکه تماس بگیرد و بپرسد آنجا چه اتفاقی رخ داده که کاخ ما در اینجا ترک خورده و آتشکده مان در فارس خاموش شده است؟ آنگاه مرد عرب بگوید امشب کودکی به نام محمد متولد شده که در آینده پیامبر خواهد شد. سپس او این مطلب را در تاریخ ثبت کند. آیا به نظرتان چنین چیزی اصلا امکان دارد؟

اشکال بعدی:

حکومت ساسانیان ده سال بعد از محمد توسط عمر نابود شد. چیزی که شخص خود محمد نابودش کرد بتهای کعبه و بت پرستی مکه بود نه حکومت ساسانیان. پس اگر قرار بود شب میلاد محمد معجزه ای اتفاق بیفتد باید در بتخانه های مکه اتفاق می افتاد تا دلیلی باشد برای پیامبر بودن محمد و باور شدنش از سوی مکیان نه اینکه سه هزار کیلومتر آن طرف تر جایی که هیچ کس نه نامی از محمد شنیده و نه قرار است برای پیامبری به آنجا برود. آیا بهتر نبود شب میلاد محمد بجای کاخ کسری بت هبل (بزرگترین بت مکه) ترک می خورد و ترک خوردن کاخ کسری در شب تولد عمر اتفاق می افتاد؟ شیعیان معتقدند روز میلاد علی دیوار کعبه ترک برداشت و علی داخل کعبه متولد شد آیا بهتر نبود چنین معجزه ای برای خود محمد اتفاق می افتاد تا مکیان در پیامبر بودنش شک نکنند و او را دروغگو نخوانند؟

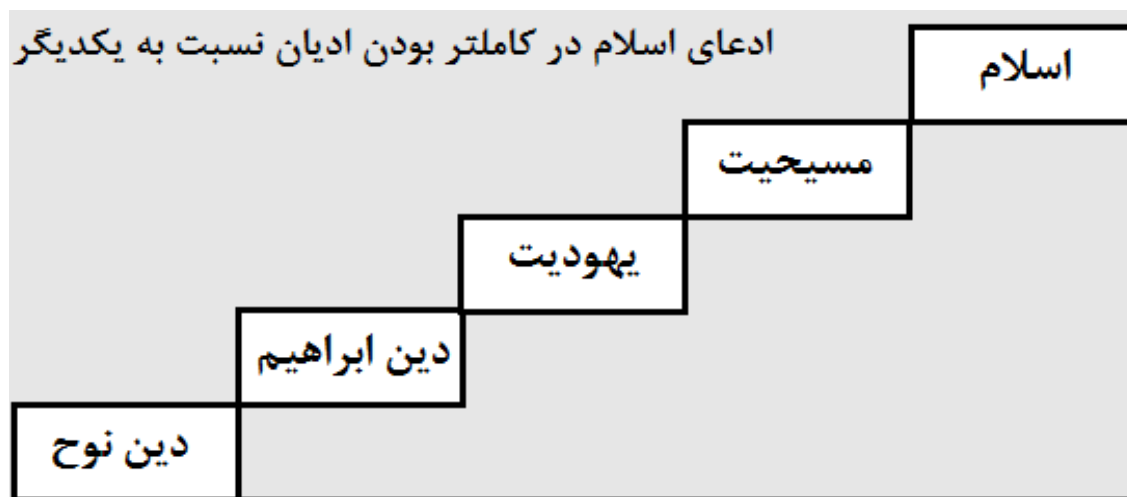
ریشه این دروغ بزرگ

چنانچه دیدید این افسانه هیچگونه پایه و اساس منطقی برای پذیرش ندارد و مطلبی است کاملا دروغین. ریشه ی این دروغ بزرگ به وطن فروشانی نظیر سلمان فارسی و برخی از مانویان مربوط می شود که با حکومت ساسانی و زرتشت بزرگ مشکل داشتند. قبل از حمله ی اعراب به ایران لازم بود برای این حمله در ایران زمینه سازی شود فلذا این افراد چنین افسانه هایی را ساخته و به خورد مردم ایران می دادند تا روحیه ی مردم ایران را بشکنند و اعراب را حق جلوه دهند.^۶

^۶ از ترفندهای دیگری که این افراد برای فریب ملت ایران و نزدیک کردن آنها به اعراب استفاده کردند تعبیر نادرست مفاهیم دو دین اسلام و زرتشت بود. برای مثال می گفتند الله همان اهورامزداست، شیطان همان اهریمن است و ملائک ذکر شده در قرآن همان امشاسپندان می باشند. غافل از اینکه این تعبیر هیچ سنخیتی باهم ندارند و به کل ضد یکدیگرند به عنوان مثال شیطان اسلام از جنس آتش است ولی اهریمن زرتشت از جنس تاریکی است و برخلاف زرتشت که آتش در آن نماد خداست و مقدس است در اسلام ماده ای کاملاً شیطانی است.

مغایرت محمد با انبیاء اولوالعزم

دین اسلام خودش را دنباله رو و تکمیل کننده ادیان نوح، ابراهیم، موسی و عیسی می داند. اسلام مدعی است ادیان الهی به مرور زمان یکدیگر را کامل می کنند و هر کدام که بعد از دیگری آمده است نسبت به دین قبل از خودش کاملتر و بهتر است. مطابق با این حرف، اسلام کاملتر از مسیحیت، مسیحیت کاملتر از یهودیت، یهودیت کاملتر از حنیف (دین ابراهیم) و دین حنیف کاملتر از دینی است که نوح آورده بود.



اولین پیامبر صاحب دین (اولوالعزم) نوح است. پیامبران بعد از نوح همگی بر دین نوح بودند و شریعتی را تبلیغ می کردند که نوح آورده بود. هود، صالح و ابراهیم از این دسته اند. ابراهیم تا قبل از اینکه خودش پیامبر شود بر دین نوح بود:

سَلَامٌ عَلٰی نُوحٍ فِي الْعَالَمِيْنَ ﴿٧٩﴾ اِنَّا كَذَلِكْ بَجَزٰى الْمُحْسِنِيْنَ ﴿٨٠﴾ اِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِيْنَ ﴿٨١﴾ ثُمَّ اَغْرَقْنَا الْاٰخَرِيْنَ ﴿٨٢﴾ وَاِنَّ مِنْ شِيعَتِهٖ لِاِبْرٰهِيْمَ ﴿٨٣﴾

سلام باد بر نوح در میان جهانیان. ما نیکان را چنین پاداش میدهیم همانا او از بندگان مومن ما بود سپس کفرانش را غرق کردیم. و ابراهیم نیز از پیروان او بود. (صافات)

این دوره حدود هزار سال طول کشید تا اینکه ابراهیم خودش به پیامبری رسید بود و دین حنیف را آورد. بعد از اینکه ابراهیم از دنیا رفت پیامبران بعد از وی همگی دین حنیف را تبلیغ می کردند و از مردم می خواستند پیرو دین حنیف باشید. اسحاق، یعقوب و یوسف از این دسته بودند:

وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ.

من (یوسف) دین پدرانم ابراهیم، اسحاق و یعقوب را پیروی می کنم. بر ما سزاوار نیست بر خداوند شرک بورزیم. (یوسف، ۳۸)

این روند ۶۰۰ سال ادامه داشت تا اینکه موسی به دنیا آمد. موسی نیز تا قبل از پیامبر شدنش همچون یوسف پیرو دین حنیف بود تا اینکه خودش در کوه طور پیامبر شد و دین یهودیت را آورد. با آمدن یهودیت دین حنیف منسوخ شد و دیگر کسی حق نداشت با وجود یهودیت پیرو دین حنیف باشد. به همین خاطر پیامبرانی که در این دوره می آمدند (پیامبران بنی اسرائیل) همگی یهودی بودند و یهودیت را تبلیغ می کردند. داوود، سلیمان، زکریا، یحیی، دانیال و سموئیل از این دسته اند.

وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ (۲۴۸)

پیامبرشان سموئیل به آنان گفت: نشانه فرمانروایی اش این است که او صندوقی که موسی را مادرش در آن گذاشت نزد شما خواهد آورد، در آن آرامشی است برای شما، و میراثی است که موسی و هارون برایتان به جا گذاشته اند. (بقره ۲۴۸)

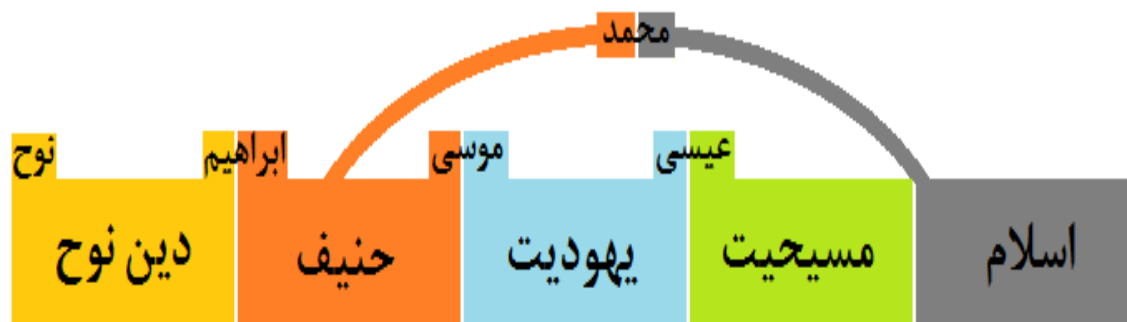
این روند نیز ۱۵۰۰ سال ادامه داشت تا اینکه عیسی به دنیا آمد. عیسی نیز تا قبل از پیامبر شدنش پیرو یهودیت موسی بود تا اینکه خودش پیامبر شد و مسیحیت را آورد. با آمدن مسیحیت، دین یهود منسوخ شد و دیگر کسی حق نداشت با وجود مسیحیت پیرو یهود باشد. عیسی گفت مسیحیت آخرین دین است و پس از من پیامبری نخواهد آمد که آیین دیگری

بیاورد یا مرا تبلیغ کند. لذا مبلغین من فقط حواریون خواهند بود. (مطابق انجیل).

این روند نیز ۶۰۰ سال ادامه داشت ولی هیچ پیامبری در طول این ۶۰۰ سال نیامد تا اینکه محمد متولد شد. محمد تا چهل سالگی اش پیرو دین حنیف بود، یک حنیف مُشرک که حتی برای بت عَزّی^۷ قربانی می کرد ولی بعدها به حنیفان مَوْحِد پیوست. حال اگر دقت کنید پیامبری محمد از دو جهت با فرمول آمدن پیامبران تناسب ندارد:

۱- اگر محمد پیامبر بعد از عیسی است و مسیحیت آخرین دین نیست پس باید در فاصله میان عیسی و محمد پیامبران دیگری برای تبلیغ مسیحیت ظاهر می شدند درست مانند فاصله های زمانی «نوح تا ابرهیم»، «ابرهیم تا موسی» و «موسی تا عیسی» که پیامبران بی شماری در این فاصله ها آمدند و دین پیامبر پیش از خودشان را تبلیغ کردند. وقتی حتی یک مورد پیامبر نیز در این فاصله وجود ندارد معنایش این است که مسیحیت آخرین دین بوده و محمد به دروغ خود را پیامبر خوانده است.

۲- پیامبران صاحب دین، همگی تا قبل از اینکه پیامبر شوند بر دین پیامبر قبل از خودشان بودند ولی محمد تنها موردی است که با این فرمول تناسب ندارد.^۸ عقل و منطق حکم می کند وی باید تا قبل از چهل سالگی اش مسیحی می بود در حالیکه حنیف بود. این موضوع اولین نشانه دروغگو بودن محمد و ادعاهای اوست.



چنانچه می بینید نظمی که در چگونگی آمدن پیامبران وجود دارد در محمد کاملا به هم

^۷ لَقَدْ أَهَدَيْتُ لِلْعَزَّى شَاهُ عَفْرَاءَ و أَنَا عَلَى دِينِ قَوْمِي. زمانیکه بر دین قوم خودم بودم گوسفندی سفید برای بتها اهدا کردم. (سیره رسول الله. ص ۱۰۰)
^۸ البته ادیان دیگری نیز وجود دارد که با این فرمول تناسب ندارند مانند سیکسزم در هند. ولی منظور ما در این مبحث فقط ۵ پیامبر اولولعزم است زیرا مسلمین فقط این پنج مورد را بعنوان پیامبر بر حق می شناسند و ادیانی مانند سیکسزم را از طرف خدا نمی دانند.

خورده. این دو مورد بی تناسبی نشان می دهد مسیحیت آخرین دین و عیسی نیز آخرین پیامبران بوده است. حضرت عیسی در انجیل گفته: پس از من دیگر پیامبری نخواهد آمد^۹ و سخنش نیز به حقیقت پیوست و هیچ پیامبری پس از وی نیامد که مسیحی باشد و مسیحیت را تبلیغ کند. اگر عیسی آخرین پیامبر نبود قطعاً خداوند تا ظهور پیامبر بعدی، حداقل چند پیامبر تبلیغی برای تبلیغ مسیحیت می فرستاد. در طول این ۶۰۰ سال بعد از مسیح تنها کسی که خودش را پیامبر خوانده محمد است که او نیز متأسفانه تا قبل از ادعایش مسیحی نبود تا بتوان حرفش را باور کرد چنانچه یهودیان و مسیحیان مدینه نیز هرگز باور نکردند.

به قول خود اسلام و مسلمین، هر دینی که می آید دین ماقبل خودش را منسوخ می سازد. پس هر شخصی باید در هر زمان، پیرو دین پیامبر آن زمان باشد و اگر نباشد کافر است. برای مثال الان باید همه بر دین اسلام باشند و مسیحی بودن باطل است. قبل از اسلام همه باید مسیحی باشند و یهودی بودن باطل است. قبل از مسیحیت نیز همه باید یهودی باشند و حنیف بودن باطل است. محمد تا قبل از چهل سالگی اش بر دین ابراهیم (حنیف) بود. یک حنیف مشرک که بعدها به حنیفان موحد پیوست و این درحالی است که دین ابراهیم دو هزار سال قبل از محمد توسط یهودیت و یهودیت نیز ۶۰۰ سال قبل، توسط مسیحیت منسوخ و باطل شده بود. روی این حساب محمد تا چهل سالگی اش کافر بوده است زیرا پیرو دینی بود که دو بار توسط یهودیت و مسیحیت منسوخ شده بود و خداوند بزرگ نیز هرگز کسی را که چهل سال گمراه و کافر بوده به پیامبری بر نمی گزیند.

اسلام مدعی است: ادیان به مرور زمان کاملتر و بهتر می شوند. و محمد برترین پیامبران و عقل کل دنیاست. این دو حرف نیز با یکدیگر متناقض است زیرا مطابق با ادعای اوّل، کاملترین و خوبترین دین، قبل از چهل سالگی محمد مسیحیت بوده است یعنی اگر سه دین حنیف، یهودیت و مسیحیت را مطابق استدلال خود اسلام رتبه بندی کنیم دین حنیف در رتبه خوب، دین یهود در رتبه خوبتر و مسیحیت در رتبه خوبترین قرار می گیرد زیرا هنوز اسلام نیامده و

^۹ در سوره صف آیه ای است به این مضمون که عیسی به بنی اسرائیل می گوید پس از من پیامبری به نام احمد خواهد آمد. این سخن را محمد از خودش ساخته زیرا نه تنها در انجیل چنین چیزی نیست بلکه برعکس، حضرت عیسی گفته است پس از من پیامبری نخواهد آمد که آیین دیگری بیاورد یا مرا تبلیغ کند. لذا مبلغین من فقط حواریون خواهند بود.

مسیحیت آخرین دین محسوب می شود.

رتبه بندی ادیان موجود قبل از چهل سالگی محمد

خوبترین	خوبتر	خوب
دین مسیح	دین یهود	دین حنیف

حال اگر محمد عقل کل و انسان بسیار فهیمی بوده باشد باید از میان خوب، خوبتر و خوبترین، خوبترین را انتخاب کند و پیرو دینی باشد که خوبترین دین است. پس محمد نه تنها عقل کل نیست بلکه دو رتبه نیز پایین تر از انسانهای معمولی است زیرا هر انسانی میان سه چیز خوب، خوبتر و خوبترین، خوبترین را انتخاب می کند ولی محمد نه تنها خوبترین را انتخاب نکرده بلکه خوبتر را نیز انتخاب نکرده و خوب را برگزیده است. پس کسی که در اولین گزینه زندگی اش دچار اشتباهی به این بزرگی شده هرگز لایق پیامبری نیست و خداوند بزرگ چنین شخصی را به نبوت بر نمی گزیند.

توجیهات مفسرین

دکانداران دین برای رفع این اشکال دو توجیه متناقض با یکدیگر ارائه کرده اند.

توجیه اول:

ادیان ابراهیمی یعنی دین حنیف، یهودیت و مسیحیت هر سه یک چیزند فقط دین اسلام است که با آنها فرق دارد. دین حنیف، یهودیت و مسیحیت سه اسم مختلف برای یک دین واحد است. درست مثل پارچه ی ابریشم که سه اسم دارد: ۱- حریر ۲- پرنیان ۳- ابریشم.

رد توجیه اول: توجیه بسیار ضعیف و بسیار خنده دار است. اگر یهودیت و مسیحیت یک دین هستند پس چرا مسیحیان، یهودیان را قبول ندارند و یهودیان، مسیحیان را. از این گذشته

بهترین جواب کوبنده برای ابلهانی که چنین توجیهی ارائه می کنند آیات ۶۶ تا ۶۸ سوره آل عمران است. این آیات به طور واضح می گویند یهودیت چیزی دیگر است، مسیحیت چیزی دیگر و دین حنیف نیز چیزی دیگر. ضمناً حنیف بودن محمد نیز در این آیات اعتراف شده است. به آیات خوب دقت کنید.

هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ حَاجِحْتُمْ فِي مَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِي مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٦٦﴾ مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿٦٧﴾ إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ ﴿٦٨﴾

شما همانهایی هستید که درباره ی آنچه نسبت به آن دانشی داشتید مجادله کردید پس چرا اکنون در مورد چیزی که بدان دانشی ندارید مجادله می کنید؟ همانا خدا می داند و شما نمی دانید (۶۶) ابراهیم نه یهودی بود و نه مسیحی (نصرانی) بلکه حنیفی فرمانبردار بود و از مشرکان نبود (۶۷) به یقین نزدیکترین مردم به ابراهیم همان کسانی هستند که او را پیروی کرده اند و نیز این پیامبر (محمد) و کسانی که به او ایمان آورده اند و خدا سرور مؤمنان است (۶۸)

چنانچه می بینید قرآن می گوید ابراهیم نه یهودی بود و نه مسیحی بلکه بر دین حنیف بود. و محمد نیز درست مانند ابراهیم. این سخن یعنی یهودیت و مسیحیت هر دو با دین حنیف تفاوت دارند زیرا ابراهیم یهودی یا مسیحی نبود بلکه حنیف بود.

توجیه دوم:

مسیحی بودن در زمان محمد برابر با کفر و شرک بود زیرا مسیحیت در آن زمان تحریف شده بود برای همین محمد نمی توانست قبل از بعثت مسیحی باشد.

رد توجیه دوم: این توجیه به دلایل زیر باطل است.

۱- اگر مسیحیت تحریف شده بود و مسیحی بودن در زمان محمد کفر و شرک حساب می شد

پس چرا قرآن مسیحیانی را که چند سال قبل از بعثت توسط یمنی ها سوزانده شدند مؤمن نامیده است.

فُتِلَ أَصْحَابُ الْأَخْذُودِ ﴿٤﴾ النَّارِ ذَاتِ الْوُفُودِ ﴿٥﴾ إِذْ هُمْ عَلَيْهَا فُعُودٌ ﴿٦﴾ وَهُمْ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ ﴿٧﴾

کشته باد اصحاب اخدود (یمنی ها) زمانی که آتشی بزرگ برافروختند و آنچه را که خود با مؤمنین (سوختن مسیحیان) کردند به تماشا نشستند. (بروج، ۴-۷)

درست چند سال قبل از بعثت محمد بود که به دستور ذونواس پادشاه یمن، مسیحیان نجران در آتش سوزانده شدند. اگر مسیحیت تحریف شده بود و مسیحیان کافر یا مشرک بودند خود قرآن هرگز نباید آنها را مومن می نامید.

۲- مگر نمی گوئید محمد وقتی ۱۲ ساله بود با راهبی مسیحی به نام بحیرا دیدار کرد و بحیرا بشارت داد که او در آینده پیامبر خواهد شد؟ آیا بحیرا کافر بود؟ آیا محمد نمی توانست پیش بحیرا برود و مانند او تا قبل از بعثتش مسیحی باشد؟

۳- مگر نمی گوئید محمد عقل کل است. حتی اگر مسیحیت دینی تحریف شده بود محمد باید تحقیق می کرد و قسمتهای تحریف شده را کنار می گذاشت و به قسمتهای درستش عمل می کرد.

۴- آیاتی در قرآن وجود دارد که خودش به تورات و انجیل استناد کرده. در این آیات، قرآن به یهودیان و مسیحیان می گوید بروید و کتابهای دینی خودتان را بخوانید زیرا آنچه من می گویم در کتابهای شما نیز هست. اگر تورات و انجیل تحریف شده بود قرآن نباید به چیزهایی دروغین و تحریف شده استناد می کرد.

۵- دین حنیف زمان محمد ۲۶۰۰ ساله بود ولی دین مسیح ۵۰۰ ساله. چطور دینی که ۲۶۰۰ سال از شروع آن می گذرد تحریف نشده، ولی یک دین ۵۰۰ ساله، تحریف شده است. اگر مسیحیت تحریف شده باشد دین حنیف تحریف شده تر از آن است.

دلیل مسیحی نبودن محمد تا قبل از بعثت

توجیهاتی که دکانداران اسلام برای مسیحی نبودن محمد تا قبل از بعثتش می آورند همگی باطل، غیر منطقی و حتی مغایر با خود قرآن است. دلیل واقعی این موضوع هیچکدام از اینها نیست. محمد نیز مانند میلیاردها انسان دیگر با دین خانوادگی اش بزرگ شده بود. کودک در هر خانواده ای که چشم به جهان بگشاید با دین و فرهنگ همان خانواده رشد می کند و تا آخر عمر نیز با همان دین زندگی می کند و می میرد جز تعدادی اندک و استثنایی که آن هم با رسیدن به رشد فکری موفق می شوند دین مادری شان را تغییر دهند. این تغییر نیز هرگز در دوران کودکی یا نوجوانی اتفاق نمی افتد و در دوران بزرگسالی است.

خانواده محمد همگی بر دین حنیف بودند لکن دین حنیف زمان محمد تبدیل به بت پرستی شده بود و در همان کعبه ای که به قول خودشان ابراهیم آن را برای خداوند ساخته بود بت نگه می داشتند. برخی از پیروان حنیف بتها را واسطه میان خود و الله می دانستند و برخی دیگر نیز اعتقاداتی متفاوت داشتند. همچنان که در بحث قصه غرانیق (کتاب پیامبر دروغین) اشاره شد محمد اندک اعتقادی به بتهای کعبه نیز داشت و آنها را پرندگان عرش خداوند می دانست و یکبار نیز برای بت عزّی قربانی کرده بود. این کاملاً طبیعی است زیرا شخصیت هر انسان تابع از محیطی است که در آن رشد می یابد. از این روی دینی که محمد آورد تقریباً ادامه همان جهالتها و خرافاتی است که قوم و قبیله اش داشتند از قبیل مراسم حج. مراسم حج دقیقاً همان اعمالی است که بت پرستان مکه انجام می دادند و تنها تغییری که محمد در آن ایجاد کرد تغییر لبّیک یا هُبل به لبّیک اللهم لبّیک است.

پس محمد یک حنیف بود تنها و تنها به این دلیل که خانواده اش حنیف بودند درست مانند ما و پدر و مادرانمان. از طرف دیگر قبیله قریش خودشان را نوادگان اسماعیل پسر ابراهیم می دانستند و دین حنیف برایشان یک دین آبا و اجدادی محسوب می شد به همین علت تعصب بیشتری روی آن داشتند و هرگز نمی توانستند مسیحی یا یهودی بشوند. پس کسی که نتوانسته است تعصبات خانوادگی و قوم و قبیله ای اش را رها کند و پیرو دینی کاملتر و بهتر از آن (مسیحیت) شود خداوند هرگز او را به پیامبری بر نمی گزیند و پیامبر بودنش دروغ است.

ادعای نبوت

مقدمه فصل

محمد در چهل سالگی، ادعای نبوت کرد و به تدریج با گرد آوردن تعدادی پیرو، دینی به اسم اسلام را تاسیس نمود. اسلام دینی است که از در و دیوارش معجزه می بارد ولی بر خلاف آنچه مسلمین می پندارند محمد هیچ معجزه ای نداشت تا ثابت کند پیامبر است. نه عملی و نه کلامی (قرآن).

گرچه دکانداران دین، معجزات عملی و کلامی بسیاری برای محمد و نوادگانش نقل می کنند ولی اینها همگی دروغهایی است برای فریب مردم. زیرا ملاک قضاوت در مورد اسلام و محمد خود قرآن است و قرآن کتابی است ضد معجزه. مطالب این فصل، دروغین بودن معجزات عملی را برای شما اثبات می کند و مطالب فصل پنجم دروغین بودن معجزات کلامی را. دلایل دروغ بودن معجزات علمی را نیز می توانید در کتاب «افسانه معجزات قرآن» مطالعه کنید.

دلایل پوچ محمد بر نداشتن معجزه

تقریباً تمامی انسانهای روی زمین به وجود یک یا چند خدای خالق که جهان را آفریده است باور دارند و فقط نوع خدایانشان باهم متفاوت است. روی این حساب هر کسی می تواند ادعا کند که من از طرف خدا آمده ام و شما مردم باید از من اطاعت کنید. در چنین شرایطی برای تشخیص اینکه فرد مورد نظر راست می گوید یا دروغ دو شرط ضروری است:

الف- شخص مدعی باید حرفهایش بدون نقص و بدون اشکال باشد زیرا ادعایش این است که از جانب خدا مبعوث شده است.

ب- حتماً باید معجزه هم داشته باشد زیرا داشتن حرفهای بدون اشکال، به تنهایی نشانگر پیامبر بودن نیست. انسانهای زیادی وجود دارد که حرفهای زیبا و بی نقص زده اند که نه پیامبر بوده اند و نه ادعای پیامبری داشته اند.

از متن خود قرآن پیداست مخالفان محمد انسانهای روشنفکری بوده اند که نمی خواستند چیزی را بدون دلیل بپذیرند ولی پیشرفتهای علمی امروز در آن زمان نبود تا ایشان بتوانند مثل ما که امروز اشکالات علمی قرآن را درآورده ایم در بیاورند و محمد را رسوا کنند به همین دلیل دستشان را روی شرط دوم نبوت یعنی داشتن معجزه گذاشتند و از محمد برای اثبات راستگو بودنش درخواست معجزه کردند ولی هر بار به بهانه های مختلف پاسخ منفی شنیدند آن هم پاسخها و استدلالاتی که دروغگو بودن محمد را اثبات می کنند. قسمتهای آبی رنگ پاسخهای محمد در برابر تقاضای معجزه است.

اولین درخواست معجزه و پاسخ محمد

وَقَالُوا لَوْلَا يَأْتِينَا بِآيَةٍ مِنْ رَبِّهِ أَوَلَمْ تَأْتِهِم بَيِّنَةٌ مَا فِي الصُّحُفِ الْأُولَى،

مشرکان می گویند پس چرا هیچ معجزه ای برای او (محمد) نازل نمی شود؟ آیا مگر

اخبار معجزات در کتابهای پیشینیان (تورات، انجیل) به آنها نرسیده است؟ (طه، ۱۳۳)

ردّ اولین پاسخ محمد:

این اولین درخواست معجزه از محمد است که مکیان در سال چهارم بعثت از محمد کرده اند. مکیان قرن هفتم میلادی از محمد برای اثبات نبوتش معجزه می خواهند ولی محمد معجزات هزاران سال قبل موسی، عیسی و ابراهیم را به عنوان معجزه برای آنها معرفی می کند. این پاسخ خنده دار، مَثَلش به این شبیه است که من می گویم پزشکم. آنگاه شما از من برای اثبات پزشک بودنم مدرک می خواهید. من نیز پاسخ می دهم مگر در تاریخ نخوانده اید که ابن سینا پزشک بود؟ آیا پزشک بودن ابن سینا، پزشک بودن بنده را می تواند ثابت کند؟ اگر موسی معجزه کرده است این امر پیامبری خود موسی را ثابت می کند نه پیامبر بودن محمد را. پاسخ قرآن آنقدر بی ربط و ابلهانه است که هر شیادی می تواند این پاسخ را بدهد.

دوّمین درخواست معجزه و پاسخ محمد

فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ أَوْ لَمَّا يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ.

زمانی که حق از جانب ما به سویشان آمد گفتند: چرا به این رسول (محمد) مانند موسی معجزاتی داده نشده است؟ مگر همانها به معجزاتی که از این پیش به موسی داده شده بود کافر نشدند؟ (قصص، ۴۸)

ردّ دوّمین پاسخ محمد:

باز هم یک پاسخ نامربوط و تکراری ولی کمی متفاوت.

مخاطب این آیه مکیان مخالف محمدند. اهل مکه می گویند اگر محمد نیز پیامبری است مانند موسی پس چرا مثل موسی نیست و هیچ معجزه ای ندارد؟ قرآن پاسخ می دهد مگر همینها

نبودند که معجزات موسی را انکار کردند؟ در پاسخ باید بگوییم خیر اینها نبودند. کسانی که معجزات موسی را انکار کردند فرعون و دار و دسته اش بود آن هم ۲۱ قرن پیش از این مردم. (قوم بنی اسرائیل، همسر و حتی جادوگران فرعون به موسی ایمان آوردند.) از این گذشته اگر فرعونیان منکر معجزات موسی شده اند چه ربطی به مردمان ۲۱ قرن بعد از آنها یعنی اهالی مکه دارد؟

کسانی که می گویند «چرا به این رسول (محمد) مانند موسی معجزاتی داده نشده است؟» قطعاً معجزه داشتن موسی را باور داشتند زیرا اگر منکر آن بودند هرگز این جمله را بر زبان نمی آوردند ولی قرآن به زور می خواهد بگوید شما منکر معجزات موسی هستید.

سوّمین درخواست معجزه و پاسخ محمد

وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأُولُونَ وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا.

هیچ چیز مانع از فرستادن معجزات برای ما نمی شود جز اینکه نسل قدیم آنها را تکذیب کردند. ما به قوم ثمود شتری عطا کردیم که معجزه ای روشن بود ولی آنها به او ستم کردند. ما معجزه ها را نمی فرستیم جز برای بیم دادن مردم (اسری، ۵۹)

ردّ سوّمین پاسخ محمد:

در این آیه الله، قوم ثمود را مثال می زند و می گوید برای قوم ثمود معجزه کردیم از دل کوه برایشان شتر بیرون آوردیم ولی آنها به این معجزه ایمان نیاوردند که هیچ؛ بلکه آن شتر را کشتند. مفهوم حرف قرآن این است که از زمان قوم ثمود به بعد، الله دیگر پشت دستش را داغ کرده و تصمیم گرفته است دیگر معجزه نفرستد زیرا هر چه معجزه می فرستد مردم ایمان نمی آورند. پاسخ به دو دلیل، کاملاً نامعقول و بی ربط است:

- اگر هزاران سال پیش، اقوام نسل قدیم به معجزه ایمان نیاورده اند چه ربطی به نسل جدید دارد؟ اگر آنها معجزات را تکذیب کرده اند گناه ما چیست که باید به آتش آنها بسوزیم و برای تقاضایمان پاسخ منفی بشنویم؟

- اگر الله به خاطر قوم ثمود، دیگر تصمیم گرفته بود هیچ معجزه ای نفرستد پس چرا برای موسی، عیسی و ابراهیم فرستاد؟ ابراهیم، موسی و عیسی برای قومشان معجزه کرده اند و همگی نیز بعد از قوم ثمود آمده اند اگر الله واقعا چنین تصمیمی داشت باید در پاسخ به آن همه درخواست معجزه از موسی می گفت ای موسی چون قوم ثمود و اقوام نخستین معجزات مرا تکذیب کردند پس دیگر معجزه ای نخواهم فرستاد. ضمناً اگر چنین است الله باید فرستادن نعماتش را نیز متوقف می کرد زیرا به قول خودش، اقوام گذشته نعمتهای وی را نیز مانند معجزاتش تکذیب کرده اند.

چهارمین درخواست معجزه و پاسخ محمد

وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا ﴿٩٠﴾ أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا ﴿٩١﴾ أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قِيْلًا ﴿٩٢﴾ أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى نُنزِلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا ﴿٩٣﴾

آنها می گویند هرگز به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه (با نیروی معجزه) چشمه ای از این خاک برای ما بیرون بیاوری یا اینکه باغی برای خودت ظاهر کنی که چشمه هایی از زیر درختان خرما و انگورش جاری باشد. و یا آنگونه که خودت می گفتی تکه ای از آسمان را بر سر ما بیفکنی و یا خداوند و ملائکه را حاضر نمایی. یا اینکه (با نیروی معجزه) خانه ای از طلا ظاهر کنی و یا در آسمان بالا بروی و ما هرگز به بالا رفتنت ایمان نمی آوریم مگر اینکه کتابی از آسمان با خودت بیاوری که ما آن را بخوانیم. (ای

محمد) به آنها بگو من بشری فرستاده شده بیش نیستم. (اسری، ۹۰ - ۹۳)

ردّ چهارمین پاسخ محمد:

پاسخ محمد در قبال این خواسته های منطقی این است که من بشری بیش نیستم. بشر بودن چه ربطی به نیابردن معجزه دارد؟ مگر صالح، ابرهیم، موسی و عیسی بشر نبودند که معجزه کردند؟ پاسخ مردود و باطل است.

پنجمین درخواست معجزه و پاسخ محمد

وَيَقُولُونَ لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْعَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ.

می گویند پس چرا هیچ معجزه ای برای او (محمد) نازل نمی شود به آنها بگو علم غیب نزد خداست. همچنان منتظر باشید من نیز مثل شما منتظر هستم. (یونس، ۲۰)

ردّ پنجمین پاسخ محمد:

پاسخی است نامعقول. هیچ یک از پیامبرانی که خود محمد داستانشان را در قرآنش ذکر کرده در قبال درخواست معجزه، مردم را به انتظار، آن هم انتظاری نامعلوم که مشخص نیست وقت آن کی خواهد بود فرا نخوانده اند بلکه بی درنگ معجزه را ارائه کرده اند. لکن محمد می گوید منتظر باشید. تا کی؟ معلوم نیست.

ششمین درخواست معجزه و پاسخ محمد

وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُنَزِّلَ آيَةً وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.

مشرکان می گویند پس چرا هیچ معجزه ای برای او (محمد) نازل نمی شود به آنها بگو

الله قادر است معجزه نازل کند ولی بیشتر آنها نمی دانند. (انعام، ۳۷)

ردّ ششمین پاسخ محمد:

محمد می گوید الله قادر است معجزه نازل کند ولی سوال مکیان این نیست که آیا الله قادر است معجزه نازل کند یا نه؟ پس پاسخ بی ربط است. مکیان می پرسند چرا الله هیچ معجزه ای بر محمد نازل نمی کند پس محمد باید دلیل نازل نکردن معجزه را بیان کند نه اینکه پاسخی کاملا بی ربط بدهد. از اینها گذشته چنانچه در آیات دیگر نیز اعتراف شده است، مکیان الله را خالق جهان می دانستند پس در قادر بودنش به فرستادن معجزه شکی نداشتند.

هفتمین درخواست معجزه و پاسخ محمد

وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿١٠٩﴾ وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَنَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ ﴿١١٠﴾

کافران به الله قسم می خورند که اگر برایشان معجزه ای بیاید حتما ایمان خواهند آورد. به آنها بگو معجزات نزد خداست ولی شما چه می دانید اگر معجزه هم بیاوریم آنها ایمان نخواهند آورد. ما دلها و چشمهایشان را به اولین زمانی که ایمان نداشتند تغییر خواهیم داد و آنها را در طغیانشان سرگردان خواهیم گذاشت. (انعام، ۱۱۰)

ردّ سومین پاسخ محمد:

پاسخ سه قسمت دارد که هر سه قسمت نیز بی ربط و غیر منطقی است:

به آنها بگو معجزات نزد خداست.

محمد می گوید معجزات نزد الله است ولی درخواست مکیان از محمد این نیست که بگوید

معجزات نزد کیست؟ مکیان به الله قسم می خوردند که اگر معجزه ای بیاید حتما به آن معجزه ایمان خواهند آورد پس خودشان نیز می دانند که معجزات نزد الله است زیرا به همان الله قسم می خوردند پس پاسخ کاملا بی ربط است.

شما چه می دانید اگر معجزه هم بیاوریم آنها ایمان نخواهند آورد.

اولا پاسخ با خود قرآن در تناقض است زیرا قبلا در سوره شعرا آیه ۴ گفته است: «اگر بخواهیم معجزه ای از آسمان بر آنان فرود می آوریم آنگاه کفار در برابر آن تسلیم می شوند.» ثانيا اگر الله می داند که مکیان با آمدن معجزه نیز ایمان نخواهند آورد پس چرا برای هدایت آنان قرآن و پیامبر فرستاده است؟ شاید مفسرین پاسخ بدهند برای اتمام حجت این کار را کرده است تا مکیان روز قیامت نگویند خدایا چرا برای ما پیامبر نفرستادی تا هدایت شویم و امروز در جهنم نسوزیم. پاسخ مفسرین نیز غلط است زیرا حجت با آوردن معجزه تمام می شود نه با ادعای خشک و خالی نبوت از سوی محمد. اگر قیامتی در کار باشد باز هم مکیان بر حقند زیرا می توانند بگویند خدایا چرا معجزه ای نفرستادی تا بتوانیم پیامبر بودن محمد را باور کنیم و به او ایمان بیاوریم ما که قسم خورده بودیم اگر معجزه ای بیاید حتما به محمد ایمان خواهیم آورد.

ما دلها و چشمهایشان را به اولین زمانی که ایمان نداشتند تغییر خواهیم داد

پاسخ به طرزی بسیار اسفناک دور از منطق است. محمد با این پاسخ، الله را جباری معرفی کرده است که اگر معجزه ای بیاید و آن معجزه باعث شود که مکیان ایمان بیاورند کاری می کند که آنها دوباره مثل قبل کافر شوند!!!! منطق و عدالت از این پاسخ می بارد!!!!

هشتمین درخواست معجزه و پاسخ محمد

فَأْتُوا بِآبَائِنَا إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٣٦﴾ أَهْمُ خَيْرٌ أَمْ قَوْمٌ تُبَعِّ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ ﴿٣٧﴾ وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ ﴿٣٨﴾

اگر تو راست می گویی پدران ما را زنده کن. آیا آنها بهترند یا قوم تبع و مردمان قبل

از ایشان که مجرم بودند و همگی را هلاک کردیم؟ ما آسمانها و زمین و هرچه را که بین آنهاست برای بازی خلق نکرده ایم. (دخان ۳۸-۳۴)

ردّه هشتمین پاسخ محمد:

این بار مکیان از محمد می خواهند تا اگر راست می گوید تعدادی از پدران ایشان را که مرده اند به نیروی اعجاز زنده کند ولی پاسخی که او می دهد، هم نامربوط است و هم با آیات دیگر قرآن تناقض دارد.

الف: مکیان معجزه می خواهند ولی قرآن می گوید آیا شما بهتر هستید یا اقوام مجرمی که پیش از شما هلاکشان کردیم؟ آیا درخواست معجزه جرم است؟ اگر جرم است پس چرا حضرت ابراهیم چنین درخواستی را از خدای خود کرد و او نیز آن را انجام داد:

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُخَيِّبُ الْمَوْتَى قَالَ أُولَئِمُ تُؤْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَلَكِنَّ لِيُطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِيَنَّكَ سَعْيًا وَاعْلَمَنَّ أَن اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.

ابراهیم گفت: پروردگارا به من نشان ده که مردگان را چگونه زنده می کنی؟ خداوند گفت: آیا ایمان نداری؟ گفت: چرا، ولی می خواهم دلم مطمئن شود. خداوند گفت: چهار پرنده بگیر، آنها را تکه تکه کن و بر هر کوهی بخشی از آنها را قرار بده، سپس آنها را بخوان. آنها زنده شده و شتابان به سویت خواهند آمد و بدان که خداوند حکیم و شکست ناپذیر است. (بقره ۲۶۰)

ابراهیمی که مستقیم با خود خدا حرف می زند و روزگاری آتش هم برای او سرد شده بود به روز قیامت شک دارد به همین دلیل برای رسیدن به اطمینان از خود خدا معجزه طلب می کند آن وقت مردم عادی حق ندارند به یک بشر (محمد) که خودش را پیامبر می خواند شک کنند و از او برای اثبات ادعایش معجزه بخواهند. چنانچه می بینید قرآن مردم را بخاطر همین خواسته، مجرم می نامد و آنها را تهدید به مرگ نیز نموده است.

ب: قرآن می گوید ما آسمانها و زمین را برای بازی خلق نکرده ایم. آیا زنده کردن یک مرده به نیروی اعجاز توسط یک پیامبر به بازی گرفتن آسمانها و زمین است؟ اگر چنین است پس چرا حضرت عیسی مردگان را زنده می کرد؟

وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أَحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أَنْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.

و عیسی پیامبر بنی اسرائیل می گفت ای مردم من معجزه ای از سوی پروردگارتان آورده ام. من در مجسمه پرنده می دمم و آن مجسمه به اذن خداوند جان می گیرد. کور مادرزاد و مبتلایان به پیسی را شفا می دهم، **مردگان را به اذن خداوند زنده می کنم** و شما را به آنچه در خانه هایتان می خورید یا ذخیره می سازید خبر می دهم. همانا در این معجزات نشانه ای آشکار برای شماست اگر مومن باشید. (آل عمران ۴۹)

گویا محمد و خدای دروغینش فراموش کرده اند که قبلا مردم همین معجزه را از سایر پیامبران نیز درخواست کرده و آنها نیز بی آنکه بهانه بیاورند انجامش داده اند. محمد با این توجیه سرتاپا دور از منطق، حرفهای قبلی خودش را نیز نقض کرده است.

نهمین درخواست معجزه و پاسخ محمد

وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ ﴿٥٠﴾ أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٥١﴾

مشركان می گویند پس چرا هیچ معجزه ای برای او (محمد) نازل نمی شود به آنها بگو معجزه ها نزد خداست و من فقط نصیحت کننده ای آشکار هستم. آیا مگر کتابی که برایت نازل کرده ایم آنها را کفایت نمی کند؟ همانا در آن کتاب رحمت و تذکری است برای مومنان. (عنکبوت، ۵۰ - ۵۱)

ردّ نهمین پاسخ محمد:

قسمت اوّل پاسخ، تکراری است. باز هم محمد می گوید معجزات نزد الله است ولی سوال مکیان این نیست که معجزات نزد کیست؟ مکیان می پرسند چرا الله هیچ معجزه ای بر محمد نازل نمی کند پس محمد باید دلیل نازل نشدن معجزه از سوی الله را بیان کند نه اینکه پاسخی کاملا بی ربط بدهد. از این گذشته اگر قرآن برای مکیان بعنوان معجزه کفایت می کرد آنها هرگز تقاضای معجزه ای عملی نمی کردند. کجای قرآن معجزه است تا مکیان قرآن را معجزه بدانند و معجزه ای دیگر تقاضا نکنند؟

دهمین درخواست معجزه و پاسخ محمد

الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عٰهَدَ إِلَيْنَا آلا نُوْمِنَ لِرِسُوْلِ حَتَّىٰ يَأْتِيَنَا بِقُرْآنٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رُسُلٌ مِّن قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالذِّكْرِ فَلَمَّ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.

یهودیان گفتند خداوند با ما پیمان بسته است که به هیچ پیامبری ایمان نیاوریم مگر اینکه آتشی از آسمان بیاید و قربانی (گوسفند) آن پیامبر را بلعد. به آنها بگو پیش از من پیامبرانی با معجزاتی آشکار برای شما آمدند. اگر شما راست می گوئید پس چرا آنها را کشتید؟ (آل عمران، ۱۸۳)

ردّ دهمین پاسخ محمد:

یهودیان فلسطین شش قرن پیش از محمد، یحیی و زکریا را در بیت المقدس کشتند. رفتار آنان چه ربطی به یهودیان ساکن مدینه در زمان محمد دارد؟ آنها یحیی و زکریا را کشته اند اینها چرا باید پاسخگوی جنایتی باشند که شش قرن قبل از خودشان اتفاق افتاده است؟

موسی می دانست که بعد از وی ممکن است کسانی به دروغ بیایند و ادعای پیامبری کنند به همین علت برای اینکه امتش پیامبران دروغین را از پیامبران راستین تشخیص بدهند نشانه ای

برای آنها ذکر کرده بود یعنی آمدن آتشی از آسمان. روی همین حساب یهودیان به محمد می گویند «تو هم یک قربانی برای خداوند تقدیم کن اگر آتشی از آسمان آمد و قربانی تو را بلعید ما خواهیم فهمید که تو واقعا پیامبر خدایی و به تو ایمان خواهیم آورد.» پس درخواست یهودیان کاملا منطقی است ولی محمد عوض اینکه درخواست منطقی آنان و وصیت موسی را برآورده کند آنها را به گناهی متهم می سازد که هیچ ربطی به آنها ندارد. زیرا این گناه ششصد سال قبل از آنها، آنها، آنهم در فلسطین اتفاق افتاده است.

یازدهمین درخواست معجزه و پاسخ محمد

وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ.

مشرکان می گویند پس چرا هیچ معجزه ای برای او (محمد) نازل نمی شود به آنها بگو
الله خودش هر که را بخواهد گمراه می کند. (رعد، ۲۷)

ردّ یازدهمین پاسخ محمد:

سوره رعد مربوط به سال ششم هجرت است. تا اینجا ۱۹ سال از ادعای محمد مبنی بر پیامبر بودنش می گذرد ولی هنوز از معجزه خبری نیست و هنوز مکیان می پرسند پس چرا هیچ معجزه ای برای محمد نازل نمی شود؟ ضمنا این دیگر آخرین درخواست معجزه از محمد است زیرا مقارن با این دوران محمد صاحب حکومت بود و کوچکترین انتقادی را به شدت با شمشیر سرکوب می کرد لذا دیگر کسی جرأت نکرد از او معجزه طلب کند. اکنون حدود ۱۹ سال از تاریخ اولین درخواست معجزه می گذرد ولی پاسخ محمد بازهم پاسخی است نامعقول. محمد قادر نیست معجزه بیاورد تقصیر را به گردن الله می اندازد و می گوید الله تصمیم دارد شما را گمراه کند به همین علت معجزه ای برای من نمی فرستد تا شما شک کنید و ایمان نیاورید. عجب خدای مریضی!! در واقع محمد خداوند را جبار نشان می دهد تا خودش محکوم نشود. توضیح مفصل این قسمت را در کتاب استیضاح خدا (راز جبری گری در قرآن) ارائه کرده ایم.

نتیجه گیری

اگر محمد واقعا پیامبر خدا بود هرگز برای آوردن معجزه این همه بهانه تراشی نمی کرد بلکه مانند موسی در قبال درخواست مردم بدون معطلی معجزه نشان می داد. آری محمد دروغگویی بود که هیچ معجزه ای نداشت و نمی توانست داشته باشد به همین علت خداوند را جبار معرفی می کند و در اوج ناامیدی برای تسکین خودش چنین می گوید:

وَإِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَى فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ.

ای پیامبر اگر تحمل ایمان نیاوردن آنها بر تو سنگین است در صورت توان نردبانی بساز و بر آسمان برو تا معجزه ای برای ایمان آوردنشان بیاوری. اگر خدا خودش می خواست کاری می کرد که آنها ایمان می آوردند پس جاهل مباش. (انعام ۳۵)

آیه ی فوق، منظور و نتیجه اش این است که خدا خودش نمی خواهد مردم مکه مسلمان شوند به همین علت است که هیچ معجزه ای نمی فرستد. به عبارت بهتر الله به محمد می گوید من موافق بهشتی شدن اهل مکه نیستم حالا تو اگر زیاد نگران جهنمی شدن آنها هستی خودت نردبانی درست کن و به آسمان برو تا یک معجزه بیاوری و گرنه من معجزه بیاور نیستم.

این حرفها و پاسخها به وضوح گواه این مطلب است که محمد هیچ معجزه ای نداشت تا برای مردم ارائه کند ولی از آنجا که تعصب و جهالت مسلمین هرگز نتوانسته است «پیامبر بدون معجزه» را طاقبت بیاورد مجبور شده اند خودشان برای او معجزه بسازند آن هم نه یک یا دو مورد بلکه به تعداد ده هزار، طوری که اگر تعداد این معجزات را به روزهای ۲۳ سال نبوت او تقسیم کنیم به معنای این خواهد بود که محمد چپ و راست به هر جا می رسید معجزه ای نشان می داد (هر دو روز، ۳ معجزه) آن هم محمدی که خودش بیش از ۲۰ بار در قرآن به نداشتن معجزه و عاجز بودنش از ارائه ی آن، اعتراف کرده است. در مباحث بعدی دو مورد از این معجزات ساختگی را که با خیالبافی از روی خود قرآن ساخته شده اند بررسی می کنیم.

ادعای شق القمر

در روایات مسلمین آمده است روزی ابوجهل از محمد تقاضای معجزه کرد و خواست تا ماه را از وسط بشکافد. محمد با انگشتش به سمت ماه اشاره کرد و ماه با اشاره ی انگشت او دو نیمه شد سپس دوباره به هم چسبید و به حالت اولش برگشت. مسلمین می گویند سوره ی قمر راجع به همین موضوع نازل شده است:

اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ

قیامت نزدیک است و ماه شکافته می شود. (قمر، آیه اول)

دلایل اثبات دروغ بودن این ماجرا بدین شرح است:

دلیل اول. اولین دلیل برای رد این معجزه دروغین، آیات درخواست معجزه از محمد است که در بحث پیشین شرحشان دادیم. اگر محمد واقعاً معجزه ای به این عظمت داشت هرگز در آیات ۹۰ تا ۹۳ سوره ی اسری و سوره های دیگر از آوردن معجزه طفره نمی رفت یا برای آن بهانه نمی آورد. گذشته از این خود قرآن در سوره ی انعام می گوید خداوند هرگز معجزه ای برای تو نخواهد فرستاد زیرا نمی خواهد مکیان هدایت شوند.

دلیل دوم. در سوره یونس مردم به محمد می گویند چرا تو هیچ معجزه ای نداری و معجزه ای برای تو نازل نمی شود؟ محمد نیز در پاسخ به آنها می گوید علم غیب فقط نزد خداست یعنی فقط او می داند چرا معجزه ای برای من نازل نمی شود شما منتظر باشید من نیز مثل شما منتظرم شاید معجزه ای نازل شود:

می گویند پس چرا هیچ معجزه ای برای او (محمد) نازل نمی شود به آنها بگو علم غیب نزد خداست. همچنان منتظر باشید من نیز مثل شما منتظر هستم. (یونس، ۲۰)

قمر دو سال بعد از سوره یونس نازل شده (قمر ۳۷ و یونس ۵۱ مین سوره در ترتیب نزول). اگر مفهوم سوره قمر، معجزه شکافته شدن ماه توسط محمد بود هرگز دو سال بعد از آن مردم نمی گفتند چرا محمد هیچ معجزه ای ندارد و محمد نیز نمی گفت منتظر بمانید من نیز مثل شما منتظرم.

دلیل سوّم: ماه سیاره ای است کوچک که به دور زمین در حال چرخش است. وقتی شما ماه را در آسمان می بینید هرگز بدین معنا نیست که ماه فقط در منطقه ی شما دیده می شود زیرا دقیقا نصفی از مردمان کره ی زمین به طور همزمان می توانند ماه را در آسمان مشاهده کنند. مکه در نیمکره ی شرقی زمین قرار دارد پس اگر ماه از وسط دو شقه شده باشد باید مردمان کشورهای نیمکره ی شرقی زمین نیز همگی آن را مشاهده می کردند و چنین واقعه حیرت انگیزی در تاریخ کل زمین ثبت می شد. اگر واقعا چنین اتفاقی افتاده پس چرا ژاپنیها، چینیهها، هندی ها، روسی ها، اروپایی ها، آفریقایی ها و حتی خود ما ایرانی ها که همگی در نیمکره ی شرقی زمین هستیم آن را ندیده ایم؟ چگونه است که نویسندگان فریبکار و مسلمان ایرانی، تاریخ دقیق ترک خوردن کاخ کسری در زمان ساسانیان را ثبت کرده اند ولی دو شقه شدن ماهی به آن عظمت را در همان دوره ندیده و ثبت نکرده اند؟ آیا آن شب که ماه دو شقه شده بود تمامی مورخان و منجمان در نیمکره ی شرقی زمین کور شده بودند؟ مگر می شود حادثه ای به این عظمت در آسمان اتفاق بیفتد ولی مردمان هیچ یک از کشورهای جهان آن را نبینند و نقل نکنند و در تاریخشان ثبت نشود؟



دلیل چهارم. کلمه «الساعة» ۴۷ بار در قرآن ذکر شده و معنای آن نیز روز قیامت است. اگر دقت کنید آیه هرگز نمی گوید محمد ماه را شکافت بلکه منظور آیه این است که قیامت نزدیک است و ماه در روز قیامت شکافته خواهد شد درست همانگونه که گفته است خورشید و ستارگان در روز قیامت درهم خواهند پیچید یا منفجر خواهند شد.

إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ ﴿١﴾ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ ﴿٢﴾

آن روز خورشید در هم پیچیده می شود و ستارگان خاموش می شوند. (تکویر، ۱-۲)
 آیات نخستین سوره قمر نیز دقیقاً همین خبر است (خبر شکافته شدن ماه در روز قیامت). به متن آیات دقت کنید:

اَفْتَرَيْتِ السَّاعَةَ وَانْشَقَّ الْقَمْرُ ﴿١﴾ وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ ﴿٢﴾ وَكَذَّبُوا وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ وَكُلُّ أُمَّرٍ مُّسْتَقَرٌّ ﴿٣﴾

قیامت نزدیک است و ماه شکافته خواهد شد ولی کافران اگر نشانه ای ببینند انکار می کنند و می گویند سحر و جادو است. آنان تکذیب کردند و پیرو هوای نفس خویش شدند در حالی که برای وقوع هر امری زمانی معین وجود دارد.

در آیه اول محمد به مخالفانش خبر می دهد که قیامت نزدیک است و ماه در روز قیامت شکافته خواهد شد:

قیامت نزدیک است و ماه شکافته خواهد شد.

در آیه دوم این خبر یکی از نشانه های وقوع قیامت قلمداد شده و هنوز هیچ عکس العملی از جانب مخالفان به این خبر وجود ندارد ولی محمد می گوید اینان (مخالفان محمد) هر نشانه ای را که ببینند بدون شک آن را سحر و جادو خواهند خواند:

ولی کافران اگر نشانه ای ببینند انکار می کنند و می گویند سحر و جادو است.

در آیه سوم عکس العمل منفی مخالفان به تحقق پیوسته و آنها حرف محمد را انکار کرده اند

لذا محمد می گوید گرچه آنها به خاطر پیروی از هوای نفسشان این خبر را تکذیب کردند ولی این اتفاق یک روز خواهد افتاد زیرا هر امری برای خودش زمانی دارد:

آنان تکذیب کردند و پیرو هوای نفس خویش شدند در حالی که برای وقوع هر امری زمانی معین وجود دارد.

همین جمله آخر یعنی (وَكُلُّ أَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ) خودش بزرگترین گواه بر این موضوع است که هنوز ماه شکافته نشده و قرار است در آینده (نزدیک قیامت) شکافته شود زیرا خودش می گوید هر کاری زمانی دارد. این موضوع درست شبیه به این است که پدری به پسرش می گوید پسر جان سیگار نکش مریض می شوی ریه هایت خراب می شود ولی پسر گوش به حرف پدرش نمیدهد در نتیجه پدر می گوید **تو حرف مرا باور نمی کنی ولی باش تا زمانش برسد.**

گذشته از اینها معجزه همیشه در قبال خواست مردم انجام می گیرد اگر مردم هیچ معجزه ای تقاضا نکنند پیامبر نیز هرگز معجزه ای انجام نمی دهد. برای مثال در داستانهای موسی، صالح و عیسی که معجزاتشان در قرآن نقل شده، ابتدا تقاضای معجزه صورت گرفته سپس پیامبر مربوطه، اقدام به آوردن معجزه کرده است برای مثال تقاضای معجزه فرعون از موسی:

قَالَ إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَأْتِ بِهَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ * فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ *

گفت ای موسی اگر می توانی و راست می گویی معجزه ای بیاور. پس موسی عصایش را انداخت و آن عصا ناگهان تبدیل شد به اژدهایی بزرگ. (اعراف، ۱۰۶-۱۰۷)

اگر سوره قمر و شکافته شدن ماه، معجزه ای است که توسط محمد در مقابل مخالفان انجام شده است آیات مربوط به تقاضای این معجزه کجای این سوره است؟ نشان بدهید تا ما هم ببینیم. کجای قرآن آمده است که مردم از محمد تقاضای معجزه کردند و محمد نیز همچون موسی، عیسی و صالح بلافاصله اقدام به نشان دادن معجزه کرد؟ نه تنها چنین آیاتی وجود ندارد بلکه در تمامی تقاضاهای معجزه ای که از محمد در قرآن نقل شده، بدون استثنا در همه موارد محمد سرباز زده و جوابهای صد من یه غاز تحویل مردم داده است. (صفحات ۲۶ تا ۳۵)

آری این سوره تنها و تنها مربوط به بحث قیامت است و هرگز بمعنای صورت گرفتن معجزه از جانب محمد نیست و هیچ سنخیتی با این موضوع ندارد. از این گذشته اگر واقعا چنین چیزی اتفاق می افتاد آیه دوم هرگز نباید با کلمه «اگر» شروع می شد. آیه می گوید **اگر کافران** نشانه ای ببینند انکار می کنند و می گویند **سحر و جادو است**. این یعنی چنین چیزی اتفاق نیفتاده **اگر** اتفاق بیفتد آن را سحر و جادو قلمداد خواهند کرد.

پاسخ به یک سوال احتمالی

شاید برخی بپرسند اگر این آیه مربوط به قیامت است پس چرا فعل انشق (شکافته شد) در آن به صورت ماضی به کار رفته در حالی که قیامت موضوعی است که قرار است در آینده اتفاق بیفتد؟ در پاسخ باید بگوییم علت این موضوع ادبیات غلط محمد است که همه جای قرآن اکثر آیات مربوط به قیامت، بهشت و جهنم را به صورت ماضی نقل کرده. برای مثال به آیات زیر دقت کنید:

فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْحَةً وَاحِدَةً ﴿١٣﴾ وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً ﴿١٤﴾ فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ ﴿١٥﴾ وَانْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ ﴿١٦﴾ وَالْمَلَكُ عَلَى أَرْجَائِهَا وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ ﴿١٧﴾ يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفَى مِنْكُمْ خَافِيَةٌ ﴿١٨﴾

زمانی که یک بار در صور (اسرافیل) دمیده شد. (۱۳) و زمین و کوهها برداشته شد و خرد و متلاشی شدند. (۱۴) پس آن روز، قیامت به وقوع پیوست. (۱۵) و آسمان از هم شکافت زیرا آن روز سست شده بود. (۱۶) و فرشتگان اطراف آسمان ایستاده اند و تخت خداوند را هشت موجود حمل می کنند. (۱۷) آن روز شما را حاضر می کنند و هیچ یک از کارهای شما پنهان نمی ماند. (حاقه، ۱۸)

اینها یک نمونه از آیات مربوط به روز قیامتند که به خیال محمد قرار است در آینده اتفاق بیفتد ولی چنانچه می بینید تمامی حوادث مربوط به آن روز آینده را با فعل گذشته بیان کرده (کلمات آبی رنگ) سپس یادش افتاده که اینها قرار است در آینده اتفاق بیفتد برای همین بقیه

افعال را به فعل مضارع تغییر داده است. (کلمات قرمز رنگ). همچنین حرف از شکافته شدن آسمان زده (آیه ۱۶) و آن را درست با همان فعلی نقل کرده که برای ماه در سوره قمر گفته است: **انْشَقَّ الْقَمَرُ** (ماضی مذکر) **انْشَقَّتِ السَّمَاءُ** (ماضی مونث)

ادعای تایید این معجزه توسط فضانوردان آمریکایی

با توجه به بحثهایی که شد و دلایلی که آوردیم این ادعای کثیف، دروغی بیش نیست. مسلمین از اینگونه دروغها بسیار ساخته اند و هنوز هم می سازند زیرا ذات اسلام با دروغ بنا شده. قرآن در سوره های بقره (۶۳) و اعراف (۱۷۱) می گوید کوه طور را از جا کنسیم و بالای سر بنی اسرائیل بلند کردیم تا بترسند و به پیمانشان عمل کنند:

وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ

و آن هنگام کوه را همچون سایه بر سرشان بلند کردیم آنگونه که پنداشتند بر سرشان خواهد افتاد پس به آنها گفتیم زود به پیمانتان عمل کنید. (اعراف، ۱۷۱)

کسانی که تایید شکاف برداشتن ماه توسط فضانوردان را ادعا می کنند پس چرا نمی گویند زمین شناسان نیز کوه طور را تایید کرده اند؟

پاسخ واضح است زیرا کوه طور در کره زمین قرار دارد از این رو امکان آشکار شدن دروغشان بیشتر خواهد بود ولی زمین کجا کره ماه کجا. پس چون سفر به کره ماه برای مسلمین ناممکن است به راحتی آیه اول سوره قمر را که مربوط به حوادث قیامت است به محمد نسبت می دهند و از زبان فضانوردان نیز برایش تایید می سازند.

ادعای معراج

معجزه دوم و بسیار معروف دیگری که به محمد نسبت داده شده موضوع معراج است. مسلمین معتقدند محمد زمانی که در مکه بود توسط جبرئیل سوار الاغی به اسم بُراق شد و به آسمان هفتم رفت و با خداوند دیدار کرد سپس به زمین برگشت.

موضوع معراج در بین مسلمین آنقدر معروف است که بیش از هزار داستان در حاشیه ی آن تولید شده که محتوایشان بیشتر در مورد بهشت و جهنم یا بزرگ نشان دادن مقام محمد، علی و دیگر اصحاب اوست. این داستانها هیچکدام در قرآن وجود ندارند و تنها در کتابهایی است که نویسندگان مسلمان آنها را نوشته اند. با کنار هم نهادن این کتابها به ترتیب زمانی نویسندگانشان (از آخر به اول) و مطالعه ی اتفاقات معراج در آنها به نتیجه ی جالبی دست می یابیم که سیر تدریجی حس اغراق در بشر را به طور روشن نشان می دهد.

آخرین کتابی که تقریباً (در ترتیب زمانی) سخن از معراج در آن وجود دارد تفسیر المیزان طباطبایی است (قرن معاصر) و اولین کتابی که در آن به معراج اشاره رفته است خود قرآن می باشد (قرن اول هجری) تعداد ماجراهایی که در المیزان برای معراج پیامبر ذکر شده، هم زیادند و هم بسیار محیر العقول. برای مثال می گوید خداوند موقع وداع با پیامبر و هنگام بازگشت او به زمین گفت: یا علی.

- سه قرن عقب تر از المیزان به قرن یازده قمری می رویم کتاب بحارالانوار را می خوانیم و می بینیم هم تعداد ماجراهای معراج و هم میزان شگفتی آنها در بحارالانوار کمتر می شود. همچنین نقل المیزان در مورد یا علی گفتن خداوند هنگام وداع با محمد، کاهش می یابد به شنیده شدن صدای علی توسط پیامبر در معراج.

- چند قرن عقب تر به قرن چهارم می رویم که قرن شیخ کلینی و کتاب اصول کافی است. در این کتاب صحبت از معراج به حد چند حدیث ساده خلاصه می شود و هیچ حرفی از حضور علی در معراج نیست. نه خودش و نه صدایش.

- باز عقب تر می رویم آنقدر که دیگر می رسیم به زمان خود محمد و اولین کتاب یعنی قرآن و با کمال تعجب می بینیم در خود قرآن که ریشه ی تمام کتابهای دینی است هیچ خبری از ماجراهای محیر العقول معراج وجود ندارد و فقط حرف از یک خواب معمولی است. خوابی که برای هر کسی در زندگی اتفاق می افتد و آن این است که محمد یک شب در خواب می بیند به مسجدالاقصی رفته، بی آنکه حرفی از پرواز به آسمان در آن باشد.

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ

منزه است خدایی که شبانه بنده اش را از مسجدالحرام (مکه) به مسجدالاقصی بُرد. مسجدی که اطرافش را سرزمینی پر برکت ساختیم. (اسری، ۱)

از آنجا که محمد در متن این آیه هیچ اشاره ای به خواب بودن آن نکرده، عده ای از پیروانش وی را دروغگو می خوانند و از اسلام دست می کشند. پس محمد ناچار برای از دست ندادن پیروان، دست به دامن توجیه می شود و در آیه ی شصتم، اعتراف می کند ماجرا فقط یک خواب بوده است برای آزمون اعتماد مردم به حرفهای پیامبر.

وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ

و آن خوابی که بر تو ظاهر ساختیم چیزی نبود جز برای امتحان مردم. (اسری، ۶۰)

تمام آنچه که با عنوان معراج به پیامبر نسبت داده می شود فقط همین دو آیه است که می بینید ولی قوه ی اغراق و توهم سبب شده در میان مسلمین پیرامون این دو آیه ی ساده داستان هایی حیرت انگیز پیدا شوند که هیچکدام با موازین عقلی سازگار نیست. به قول علی دشتی نویسنده گرانقدر کتاب ۲۳ سال:

نوع اطاعت و حرمت گذاری به یک رهبر در زمان زندگی اش تا حدودی معقول می نماید ولی بعد مرگش روز به روز فزونی می گیرد تا به حدی که پس از چندی، آن رهبر به نیروی پندار و قوه واهمه؛ تبدیل به پسر خدا، علت غائی آفرینش و حتی مدیر و گرداننده جهان می شود.

اغراق و توهم در معجزه سازی

ضرب المثل یک کلاغ چهل کلاغ را حتما شنیده اید. این ضرب المثل گرایش ذاتی انسان به سوی اغراق و بزرگ نمایی را می‌رساند. آدمی ذاتاً اغراق‌گر است و کششی عجیب به سوی بزرگ نمایی امور دارد. احساس، اغراق و تخیل سه مفهوم در هم تنیده‌اند که رابطه‌ای بسیار تنگناک باهم دارند. هر جا که نشانی از احساس یا تخیل باشد اغراق نیز آنجا حاضر است از آن روست که می‌بینیم دنیای دین و دنیای شعر هر دو پر از اغراقند زیرا هم دین و هم شعر هر دو ریشه‌هایی از احساس و تخیل دارند. حضور اغراق در شعر آن قدر مسلّم است که در دنیای شعر و ادب نه تنها انکار نمی‌شود بلکه به عنوان یک صنعت ادبی نیز شناخته می‌گردد که زیبایی شعر را چندین برابر می‌کند. برای مثال این اشعار از سعدی و حافظ:

تو خود ای گوهر یکدانه کجایی آخر کز غمت دیده‌ی عاشق همه دریا باشد
کشتی باده بیاور که مرا بی‌رخ دوست شده هر گوشه چشم از غم دل دریایی
دل همچو سنگت ای یاربه آب چشم سعدی عجب است اگر نچرخد که بچرخد آسیابی

به یقین اگر آدمی از آغاز تولد تا دم مرگ نیز بدون وقفه گریه کند هرگز از اشک چشمانش یک برکه نیز درست نمی‌شود چه برسد به دریایی که کشتی در آن سیر کند یا سنگ آسیابی توسط آن به چرخش در بیاید. ولی از آنجا که احساس بشر کششی بسیار به سمت اغراق کردن دارد چنین تعبیری را می‌سازد و از گفتنشان نیز بسیار بسیار لذت می‌برد.

مفاهیم دینی نیز مانند شعر رابطه‌ای بسیار نزدیک با احساس آدمی دارند. شاید برخی افراد رابطه‌ی آنها را با تخیل نپذیرند ولی رابطه‌ی بسیار نزدیک دین را با احساس هرگز نمی‌توانند انکار کنند فلذا هرگز مستثنی از قاعده‌ی اغراق نیستند. مفاهیم دینی به جهت داشتن پشتوانه‌ی اعتقادی، بسیار بسیار احساسی‌تر از مفاهیم شعری‌اند به همین دلیل بیشتر از مفاهیم شعری استعداد اغراق‌پذیری دارند. زیبایی اغراق از یک طرف و اعتقادی بودن قضیه از سوی دیگر، دروغ بودن مساله را مسکوت می‌گذارد فلذا سینه به سینه میان دینداران نقل می‌شود و در

هر نقل، چیزی جدید به آن افزوده می گردد بی آنکه کوچکترین مشکلی پیش بیاید زیرا مساله اعتقادی است و قابل تحقیق و پژوهش نیز نمی باشد.

آری این قبیل معجزات افسانه هایی است که حس اغراق و تخیل در بشر آنها را به وجود آورده و جز این چیز دیگری نیست. اینجاست که سخن زیبای نیچه، اندیشمند بزرگ آلمانی معنا می یابد که فرموده اند:

از وقتی که بشر توانست اتفاقات جهان را به صورت مکتوب ثبت کند و ارتباطات میان جوامع آسانتر شد، دیگر نه کسی ماه را شکافت، نه پادشاهی سوار قالیچه شد، و نه عصایی تبدیل به اژدها گردید.

از اینها که بگذریم معجزه به عملی خارق العاده گفته می شود که برای اثبات یک ادعا در مقابل **چشمان مردم** انجام می گیرد. معراج فقط یک داستان دروغین است نه یک معجزه ی دروغین. معراج زمانی می تواند معجزه حساب شود که محمد جلوی چشمان مردم و سوار بر همان الاغ به آسمان پرواز کند نه اینکه شب بخوابد و صبح بیاید به مردم بگوید من دیشب که شما خواب بودید به فلسطین یا به آسمانها رفته بودم. چنین دروغی را هر کسی قادر است ببافد حتی خود من و حتی خود شما. هدف معراج از دو حالت خارج نیست:

(۱) خداوند معراج محمد را برای هدایت مردم انجام داده است.

در این حالت باید پرواز محمد را جلوی چشمان مردم انجام می داد تا همگان بعد از بازگشت محمد به زمین، سوغاتی های آورده از معراجش را بپذیرند و هدایت شوند.

(۲) معراج رازی بود شخصی میان محمد و الله

در این صورت نقل شدن ماجراهای معراج برای مردم توسط محمد بی معناست زیرا رازی بوده است شخصی میان او و الله.

سودایمی قدرت

مقدمه فصل

به قول آبراهام لینکلن قهرمان ملی آمریکا:

«تقریباً همگان تحمل فقر و نداری را دارند. اگر می خواهید شخصی را بشناسید به او قدرت بدهید.»

آری ماهیت انسانها زمانی مشخص می شود که به قدرت می رسند آنجاست که ذات اصلی خودشان را نشان می دهند و بهترین مثال برای آن محمد است.

محمد پس از سیزده سال ادعای نبوت، به کمک دو قبیله اوس و خزرج در مدینه به حکومت رسید و صاحب ثروت، قدرت و شمشیر شد. او زمانیکه هنوز هیچ قدرتی نداشت حرف از انسانیت، عدالت و مهربانی می زد ولی وقتی در مدینه به قدرت و حکومت رسید ماهیت اصلی خودش را به نمایش گذاشت و نشان داد که فقط برای دزدی، جنایت و شهوترانی آمده است نه چیز دیگر. در این فصل دزدیها، جنایتها، مال اندوزیها و قوم و خویش بازیهایش را شرح می دهیم و در فصل چهارم زن بارگیهایش را خواهیم خواند که بسیار مفصل است.

غارت اقوام و کاروانیان

وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا ﴿١﴾ فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا ﴿٢﴾ فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا ﴿٣﴾ فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا ﴿٤﴾
فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا ﴿٥﴾

قسم به اسبانی که نفسشان به شماره می افتد و از سُمهایشان آتش جرقه می زند و
قسم به غارتگران که در وقت صبحگاه گرد و غبار بر می انگیزند و جمعی را محاصره
می کنند. (عادیات، ۱-۵)

محمد برای برپا نگهداشتن حکومت دیکتاتوری اش به پول و ثروت نیاز داشت به همین خاطر
جنایتکارانی از جنس خودش را دور خود جمع کرده بود و با دادن وعده غنیمت آنها را به
غارت اقوام و کاروانیان می فرستاد. این مبحث مبحثی است بسیار طولانی به درازای ده سال
حکومت محمد در مدینه، ولی ما تنها به گوشه هایی از آن اشاره می کنیم.

لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ
وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا ﴿١٨﴾ وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿١٩﴾ وَعَدَّكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ
كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا
مُسْتَقِيمًا ﴿٢٠﴾

خدا از مؤمنانی که زیر درخت با تو بیعت کردند کاملاً خشنود شد و دانست آنچه را
که در دلهایشان داشتند به همین سبب برایشان آرامش فرستاد و یک پیروزی
نزدیک که غنیمتهایی فراوان در آن خواهید گرفت نصیبشان کرد. همانا خداوند
مقتدر و داناست. خداوند به شما گرفتن غنیمتهایی بسیار وعده داده و این یک
غنیمت (خیبر) را برای شما تعجیل فرمود و دست مردم را از شما کوتاه کرد تا شما را
به راه راست هدایت کند و دلیلی باشد برای مؤمنین. (فتح، ۱۸-۲۰)

فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

از چیزهایی که به غنیمت گرفته اید حلال و گوارا بخورید و تقوا پیشه کنید همانا خداوند مهربان و بخشنده است. (انفال، ۶۹)

وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحَقِّقَ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ.

خداوند از دو کاروان یکی را برای شما وعده داد تا اموالشان را غارت کنید ولی شما دوست داشتید آن کاروانی را که سلاح نداشت تصاحب نمائید. همانا خدا می‌خواست حق را با کلمات خود ثابت کند و کافران را ریشه‌کن نماید. (انفال، ۷)

محمد تنها کسی است که دزدی کردن را با نام خداوند انجام می‌داد و به دزدی و غارت، قسم نیز می‌خورد. قسم خوردن به غارت و دزدی، موجه و مقدس کردن این کار است و این در حالی است که هیچ یک از غارتگران تاریخ، نه دزدی را مقدس می‌دانستند و نه آن را با نام خداوند انجام می‌دادند.

نکته جالبتر اینجاست که خدای ساختگی محمد، خودش نیز همدست دزدهاست و به آنها می‌گوید چه زمان حمله کنید (صبحگاه که همه خوابند. عادیات، ۳) یا کدام کاروان را بدزدید (انفال، ۷) تا غنیمت بیشتری به چنگ بیاورید سپس نیز با رسولش می‌نشیند و غنیمتها را میان خودش و او تقسیم می‌کند.

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.

ای پیامبر از تو دربارهٔ انفال می‌پرسند بگو انفال سهم خدا و رسول اوست پس از خدا بترسید و با یکدیگر سازش کنید و اگر ایمان دارید از خدا و پیامبرش اطاعت نمایید. (انفال، ۱)

انفال یعنی غنیمت برجسته. به طور مسلم بین غنیمتهای جنگی بعضی چیزها با ارزشتر و پرقیمت تر از بقیه اند به این نوع غنایم جنگی، انفال گفته می شود. غنایمی که محمد و مسلمین در جنگها می گرفتند بدین قرارند:

۱- ملک و زمین ۲- حیوانات ۳- اشیاء قیمتی ۴- وسایل جنگی ۵- زن و دختر بهترین زمین، بهترین حیوان، قیمتی ترین شیء، بهترین وسیله جنگی و زیباترین زن یا دختر جزو انفال محسوب می شوند.

به طور مسلم هر کسی دوست دارد بهترین غنیمت را از جنگ ببرد و محمد نیز همینگونه بود فلذا اگر می دید شخصی از سپاهیان غنیمتی بسیار جالب از جنگ گرفته در آن طمع می کرد و آن را مال خودش می نمود. کم کم این کار محمد موجب نارضایتی میان برخی از سپاهیان شد فلذا فی الفور آیه اول سوره انفال را نازل کرد و گفت که خداوند می فرماید انفال به خدا و پیامبرش تعلق دارند پس از خدا بترسید و بگو مگو نکنید و هرچه محمد گفت بگویید چشم. بعد از این آیه زیباترین دخترانی که در جنگها غنیمت گرفته می شدند به محمد تعلق می گرفت و محمد با آنها همبستر می شد و جماع می کرد.

البته یادتان نرود انفال گذشته از رسول، مال الله هم بودند ولی چون خدای ساختگی محمد نمی توانست از آسمان به زمین بیاید به او گفته بود که من سهم خودم را نیز به تو می دهم فلذا محمد زحمت الله را هم می کشید و به نیابت از او با دختران اسیر شده در جنگ همبستر می شد.

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ.

ای پیامبر ما بر تو حلال کردیم زنانی که مُزدشان را پرداخته ای و کنیزانی را که مالک آنها هستی و خداوند آنها را از میان اسیران به تو بخشیده است.

ترورهای شبانه

طبیعی است هر حاکمی که دیکتاتور باشد مخالفانی در جامعه خواهد داشت که به کارهای او اعتراض خواهند کرد. محمد نیز مخالفانی داشت که به کارهای غیرانسانی او معترض بودند ولی محمد توسط دو قبیلهٔ اوس و خزرج که به قول واقدی مانند دو قوچ برای انجام ترور با یکدیگر رقابت می کردند تک تک آنها را ترور کرد و کشت. تعداد این ترورها بسیار بسیار زیاد است که ما در این مبحث تنها به چند مورد از آنها اشاره می کنیم.

ترور عصما بنت مروان

عصما زنی شاعر بود. وی در اشعار خود از محمد به خاطر کشتارهای غیرانسانی اش انتقاد می کرد. محمد که شاعران را رقیبی برای خود می دید از شنیدن این حرف برآشفته و به یاران خود گفت چه کسی حاضر است مرا از شر این زن خلاصی دهد. عمیربن عدی این ماموریت را پذیرفت و شبانه وقتی که همگان خواب بودند به منزل عصما وارد شد. عصما با دو فرزندش که یکی از آنها نیز شیرخواره بود در خواب بودند. تروریست محمد در همان حالت خواب او را کشت و سرش برای محمد هدیه برد. (نقل از تاریخ طبری و مغازی واقدی)

ترور سفیان بن خالد بنی لحيان

سفیان نیز یک شاعر بود از قبیله ای دور دست که با محمد میانه خوبی نداشت. محمد، عبدالله بن اُنیس را احضار کرد و به او گفت تو را برای ترور سفیان مامور می کنم. برو و به دروغ خودت را از قبیلهٔ خزاعه معرفی کن و هر دروغی که لازم است برای فریب او بگو تا او را بکشی. او نیز چنین کرد و به سراغ سفیان رفت. سفیان به رسم مهمان نوازی او را در منزل خویش پذیرفت و به خدمتکارانش گفت تا با شیر از وی پذیرایی کردند. شب هنگام فرا رسید و در

حالی که سفیان و اهل قبیله همه خواب بودند عبدالله سر از تن سفیان جدا کرد. عبدالله می گوید در حالی که زنان و کودکان از خواب بیدار شده بودند و می گریستند سر سفیان را برداشتم و گریختم تا به مدینه رسیدم و محمد را دیدم. همین که او مرا دید لبخندی زد و پرسید سپید رویی؟ گفتم آری ای پیامبر و سر سفیان را جلویش گذاشتم. پیامبر به پاس تشکر عصایی به من داد و گفت ای عبدالله بن انیس با این عصا در بهشت خواهی خرامید.

این ترور روز دوشنبه پنجم محرم انجام شده. محرم ماه حرام است ولی محمد حتی حرمت ماههای حرام را نیز نگه نمی داشت. بعدها بنی لحيان برای گرفتن انتقام خون سفیان بن خالد چند نفر را به حضور محمد می فرستند و می گویند قبیله ما می خواهد مسلمان شود. تعدادی از قرآن خوانان خود را به قبیله ما بفرستید تا به ما آموزش دهند. محمد نیز چنین کرد و تعدادی را به آنجا فرستاد آنها نیز همگی را گشتند. (نقل از مغازی واقدی صفحه ۴۰۳)

ترور ابوسفیان

ابوسفیان پسرعموی محمد نیز از اشخاصی بود که هرگز محمد را قبول نداشت. محمد به فکر افتاد تا او را نیز ترور کند ولی می دانست که ترور او کار سختی است به همین دلیل فردی بسیار شرور به اسم عمرو بن امیه را که قبل از اسلام نیز افراد زیادی در مکه به دستش کشته شده بودند احضار کرد تا برای ترور ابوسفیان به مکه برود. عمرو بن امیه وارد مکه شد ولی همین که مکیان او را دیدند شناختند و گفتند بدون شک این فرد برای انجام شری به مکه آمده است. عمرو چون می بیند اهل مکه به نیت او پی برده اند از مکه خارج می شود و به غاری در همان نزدیکی ها پناه می برد. در همان اثنا چوپانی پیر که یک چشمش نیز کور بود برای استراحت کنار او می رود و چون خیال می کند او مسافر است با شیر گوسفند از عمرو پذیرایی می کند.

عمرو نظر چوپان پیر را در مورد محمد می پرسد و او نیز پاسخ می دهد کاری به محمد ندارم ولی من تا زنده ام به دین خودم زندگی خواهم کرد و مسلمان نخواهم شد. عمرو می گوید با

شنیدن این حرف با خود گفتم ای پیر مرد خواهیم دید. سپس صبر کردم تا چوپان خوابش برد
آنگاه او را به بدترین وضعی کشتم و کمان خود را در چشم سالمش فرو بردم.

فردای آن روز راهی مدینه شدم. پیامبر از من پرسید با ابوسفیان چه کردی؟ گفتم مکیان مرا
شناختند و نتوانستم او را بکشم اما از اهالی مکه چوپانی را که داخل غار می خوابید کشتم.
پیامبر در من نگریست و چنان بخندید که دندانهایش نمایان شد سپس مرا ستود و برایم دعای
خیر کرد. (نقل از تاریخ طبری)

ترور ابو آفک

ابوآفک پیرمردی ۱۲۰ ساله و شاعر بود. او از اقدامات محمد و یارانش که دشمنی های بسیار
در میان اعراب ایجاد کرده بود خوشش نمی آمد از این رو شعری به این مضمون می سراید و
می گوید:

«مدتی بسیار زندگی کردم و هیچ جمعی را خردمندتر از قوم خود ندیدم. فردی که سراغ
ایشان آمد به اسم حلال و حرام ایشان را متفرق ساخت. شما به عزت واقعی می رسیدید اگر
اصالت خود را پیروی می کردید»

با شنیدن این سخن محمد برآشفت و چند نفر را برای ترور او فرستاد که نیمه شب این پیرمرد
جهاندرده را در منزلش کشتند. (نقل از سیره ابن هشام و مغازی واقدی)

ترور کعب ابن اشرف

کعب از شاعران بزرگ عرب و بسیار مورد حرمت ایشان بود. وی بعد از جنگ بدر برای کشتگان
قریش مرثیه سرایی می کرد. محمد هرگز نمی توانست وجود چنین کسی را تحمل کند به
همین دلیل ابن مسلمه را به همراه چند تن دیگر مامور کرد تا او را بکشند. محمد به ابن
مسلمه گفت تو برادر شیری کعب ابن اشرف هستی و بهتر می توانی به او نزدیک شوی بروید و

به دروغ از من پیش او بدگویی کنید و بگویید برای گرفتن کمک پیش تو آمده ایم؛ سپس آنها را برای رفتن بدرقه کرد.

وقتی ابن مسلمه و دوستانش به منزل کعب رسیدند گفتند ای کعب بس که محمد بر ما ستم می کند چیزی برای خوردن نداریم بزرگی کن و قدری خوراک و خرما به ما بده. کعب برای دادن خرما از منزل بیرون آمد و با ایشان به سمت صحرا رفت. در وسط راه تروریست های محمد دست و پایش را گرفتند و ابن مسلمه خنجرش را در شکم کعب فرو کرد سپس سر از تنش جدا کرده و تکبیر گویان آن را برای محمد هدیه بردند. محمد نیز با دیدن سر کعب تکبیر گفت و آنان را ستود. (نقل از مغازی واقدی ص ۱۳۸)

ترور ابن سُنینه

ابن سُنینه نه شاعر بود و نه نظامی، بلکه تاجری یهودی بود که لباس می فروخت و به افراد بسیاری سود می رساند. محمد بخاطر کینه ای که از یهودیان داشت دستور به کشتن او نیز می دهد. حُویسه ابن مسعود و برادرش مُحیسه از قدیم با ابن سُنینه روابط تجاری داشتند تا آنجا که سرمایه زندگیشان همه مدیون او بود. محمد مُحیسه را مامور کشتن ابن سُنینه کرد زیرا می دانست که او نزدیکترین فرد به اوست. مُحیسه نیز به غافل ابن سُنینه را کشت.

وقتی خبر به گوش برادرش حُویسه رسید او را بسیار سرزنش کرد و گفت: چرا او را کشتی؟ به خدا قسم چربی حاصل از سودی که او به تو رسانده هنوز در شکم تو آب نشده است او این همه به ما و ایل و تبارمان خدمت کرد ولی تو او را چنین ناجوانمردانه کشتی. مُحیسه نیز در پاسخ گفت: به خدا قسم کسی به من فرمان داده بود او را بکشم که اگر به قتل تو نیز فرمان می داد گردنت را می زدم. اگر تمام آنچه را که میان شام و یمن است به من بدهند آنقدر مرا خوشحال نمی کند که برای اطاعت از فرمان محمد تو را بکشم و با شمشیر بران سر از تنت جدا کنم. (نقل از مغازی واقدی - سیره ابن هشام)

کشتار اسیران

احترام به اسیران و رفتار انسانی با آنها یک قانون پسندیده و پذیرفته شده در جهان انسانی است. حتی گاه دیده شده است در نزاع میان برخی حیوانات وقتی یکی از دو طرف تسلیم می شود طرف مقابل دیگر با او نمی جنگد و از کشتنش صرف نظر می کند ولی ببینید اسلام تا چه حد دین کثیفی است که از کشتن اسیران نیز دریغ نکرده است.

مَا كَانَ لِإِنبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.

بر پیامبر شایسته نیست از دشمن اسیر داشته باشد بلکه او باید روی زمین خون بسیار بریزد. شما مردم دنبال غنیمت دنیا هستید در حالیکه الله آخرت را می خواهد. همانا او حکیم و شکست ناپذیر است. (انفال، ۶۷)

اسیر کسی است که در میدان جنگ یا حملات غافلگیرانه ی دشمن، سلاح خویش را زمین می گذارد و برای نجات جان خویش تسلیم دشمن می شود. اسیر شدن دشمن باعث می شود خون کمتری در میدان جنگ ریخته شود و از هر دو طرف دعوا انسانهای کمتری کشته شوند ولی محمد در آیه ی فوق این موضوع را قبول ندارد و می گوید شما باید هرچه قدر می توانید خون بیشتری بریزید نه اینکه اسیر بگیرید یعنی حتی اگر دشمن اسیر شود باز هم باید آنها را بکشید تا خون بیشتری ریخته شود. کشتن اسیر، ناجوانمردانه ترین کاری است که یک جنایتکار می تواند مرتکب شود و چنانچه خواندید دستورش در قرآن محمد موجود است.

توجیه مفسرین

برخی از مسلمین به خاطر گرفتن پول در قبال آزاد کردن اسیر، مال دنیا به کامشان مزه کرده بود به همین خاطر است که قرآن دستور می دهد دنبال مال دنیا نباشید و به خاطر گرفتن

پول در قبال آزاد کردنشان، اسیر نگیرید.

پاسخ به دلایل زیر غلط است:

۱- مخاطب این آیه خود پیامبر است نه برخی از مسلمین: مَا كَانَ لِنَبِيِّ

۲- با خود قرآن در تناقض است. زیرا بعدها مال دنیا به کام خود محمد هم مزه کرد و دستور داد اسیرانی را که هنوز نکشته اند در قبال گرفتن پول آزاد کنند.

إِذَا أَخْتَمْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ فَإِمَّا مَنَّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً.

اسیران را محکم در بند کشید سپس با گرفتن فدیة (پول) آزادشان کنید (محمد، ۴)

۳- اگر منظور قرآن این بود که گرفتن پول به دهانتان مزه نکند خیلی راحت می توانست بگوید در قبال گرفتن پول، اسیران را آزاد نکنید نه اینکه بگوید اسیران را بکشید. مثل این حکم به این شبیه است که مردی به پسرش بگوید ماشینت را آتش بزن تا آن را نفروشی.

کشتار اسیران بدر

اولین نمونه از کشتار اسرا توسط محمد در جنگ بدر بود. محمد در جنگ بدر پیروز شد و تعدادی نیز اسیر گرفت. لکن دستور داد آنها را در همانجا گردن بزنند. یکی از آن اسرا، نضر بن حارث نام داشت که توسط شخصی به نام مصعب گردن زده شد. واقعی تاریخ نویس صدر اسلام می گوید در حالیکه نضر دستانش بسته بود به مصعب گفت اگر تو اسیر ما بودی من هرگز چنین کاری را با تو نمی کردم و آزادت می ساختم. مصعب پاسخ داد به خدا قسم می دانم که راست می گویی و تو واقعا اینگونه هستی اما دستور محمد است و اسلام پیوندها را پاره کرده است پس من باید تو را بکشم.

قتل وحشتناک ام قرفه

در رمضان سال ششم هجری، محمد گروهی را به فرماندهی زید بن حارثه پسرخوانده خودش

برای غارت به وادی القری فرستاد. ولی مسلمانان شکست سختی خوردند. زید با اینکه زخمی شده بود توانست فرار کند و خود را به مدینه برساند. پس از بهبودی اوضاع، محمد دوباره او را به وادی القری فرستاد. این بار زید پیروز شد و تعدادی نیز اسیر گرفت که ام قرفه و دختر نیز جزو آنها بودند. ام قرفه، نزد اعراب حرمت و شرافت بسیاری داشت، چندانکه اعراب هرگاه می خواستند زنی را به شرافت قیاس کنند به ضرب‌المثل می گفتند: «اگر شریفتر از ام قرفه هم بودی، بیش از این نبودی.»

در میانه راه، زید تصمیم به کشتن ام قرفه گرفت و او را که زنی بسیار پیر و فرتوت بود به وحشیانه‌ترین شکل ممکن کشت. او هر یک از پاهای ام قرفه را به وسیله طنابی به دو شتر سرکش بست و در دو جهت مختلف رها کرد تا پیرزن از وسط دریده شد. قاصدی از پیش، خبر پیروزی زید را به مدینه برد و اوضاع و احوال جنگ را به محمد گزارش داد. محمد نیز به استقبال زید رفت و او را در آغوش کشید سپس دختر ام قرفه را که زید به عنوان غنیمت با خودش آورده بود به عنوان کنیز به شخصی به اسم سلمه بخشید. (نقل از مغازی واقدی ص ۴۲۷ - سیره ابن هشام، ۳۹۳ - تاریخ طبری ص ۱۱۳۱)

کشتار اسیران بنی قریظه

نمونه دیگر، کشتار حدود ۸۰۰ نفر از اسرای بنی قریظه است. محمد یهودیان بنی قریظه را به اسارت گرفت و در یک روز دستور داد تمامی مردانشان را به اضافه یک زن گردن زدند. گردن زدن آنها نیز توسط علی و زبیر انجام شد. واقعه بنی قریظه بسیار مفصل است و نکاتی بسیار مهم در خود دارد که نشانی است واضح از خوی وحشی گری محمد و یارانش. به همین دلیل در مبحث بعدی به طور مستقل آن را نقل خواهیم کرد.

بعدها مصعب فرزند همین زبیر. به تقلید از پدرش همین کار را تکرار کرد و آن را سنت پیامبر خواند. هفت هزار تن از یاران مختار در قلعه ای داخل کوفه محصور شده بودند. مصعب پس از تسلط بر کوفه قول داد در صورتی که یاران مختار اسیر شوند آنها را نکشد ولی پس از اسیر شدن دستور داد همگی را گردن زدند.

کشتار خونین بنی قریظه

همانگونه که در فصل دوم اشاره کردیم محمد خیال می کرد اگر خودش را پیامبر بخواند یهودیان و مسیحیان اولین کسانی خواهند بود که حرفش را باور خواهند کرد اما چنین نشد. یهودیان بسیار باهوش تر از آن بودند که به راحتی و بدون دلیل حرفی را بپذیرند به همین خاطر برای اثبات حرفش از محمد معجزه خواستند و دلایلی می آوردند که محمد قادر به پاسخگویی آنها نبود. برای مثال می گفتند مگر تو نمی گویی نماینده موسی هستی و مانند او پیامبری. موسی به ما گفته است راه تشخیص پیامبران راستین از پیامبران دروغین، خورده شدن قربانی او توسط آتشی است آسمانی. تو هم یک قربانی برای خداوند تقدیم کن اگر آتشی از آسمان آمد و قربانی تو را بلعید ما خواهیم فهمید که تو واقعا پیامبر خدایی و به تو ایمان خواهیم آورد.

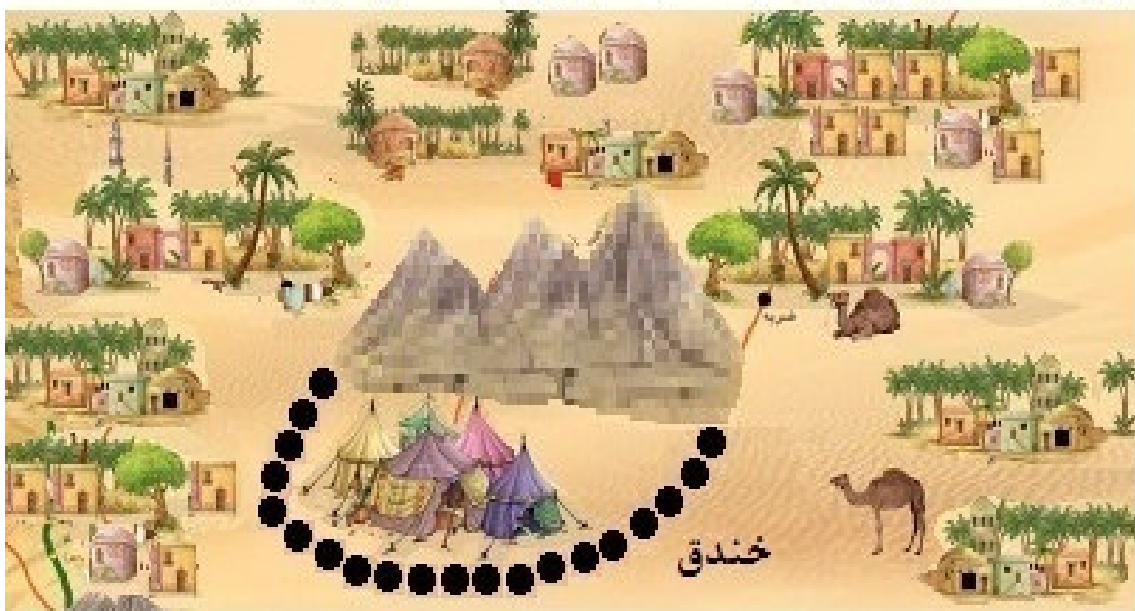
حرف یهودیان کاملا صحیح و منطقی بود ولی چون محمد دروغگو بود چنین اتفاقی نیفتاد و دروغگو بودنش برای اکثر مکین ثابت شد در نتیجه کینه ای بسیار شدید از یهودیان در دل محمد شکل گرفت. کینه ای که بعدها پس از به حکومت رسیدنش در مدینه عملی شد و کشتاری چون بنی قریظه را سبب گردید و به آواره شدن سایر قبایل یهودی چون بنی قینقاق، بنی نضیر و خیبر منجر شد.

زمانی که محمد در مدینه حاکم شد تمامی قبایل یهود با وی پیمان نامه صلح امضا کردند ولی محمد همیشه به دنبال بهانه ای برای نابودی آنها بود. از آنجا که دار و دسته محمد در منطقه حجاز تبدیل به گروهی تروریستی شده بودند و هر روز بزرگان، شاعران و امرای قبایل مختلف، نیمه شب در داخل منزل یا جاهای دیگر توسط مسلمین ترور می شدند قریشیان مکه تصمیم گرفتند تمامی قبایل حجاز را علیه نابودی محمد متحد کنند ولی قبایل داخل مدینه بخصوص یهودیان بخاطر پیمان صلحی که با محمد بسته بودند در این اتحاد شرکت نکردند.

روز موعود فرا رسید و لشکری ده هزار نفری به سمت یثرب برای جنگ با محمد گسیل شدند.

سلمان فارسی پیشنهاد کرد خندقی بکنند ولی چون ابزار مسلمین برای این کار کافی نبود قبیله بنی قریظه با دادن ابزاری چون بیل و کلنگ آنها را در این کار یاری کرد. به این ترتیب خندق کنده شد و مسلمین پشت خندق پناه گرفتند. واقعی تاریخ نگار صدر اسلام می گوید قریشیان می گفتند بهتر است در این جنگ، بنی قریظه را نیز با خود همراه کنیم لذا قاصدی را قبل از رسیدن خودشان به سوی کعب رئیس بنی قریظه فرستادند. قاصد به حضور کعب رسید و از او تقاضای همراهی کرد ولی کعب گفت قبیله من پیمان صلح با مسلمین بسته و هرگز قصد دخالت در این جنگ را ندارد.

موقعیت خندق در مدینه به همراه قبایل پراکنده در اطراف آن



خبر فرستاده شدن قاصد قریش به سوی بنی قریظه به گوش مسلمین رسید و همین بهانه کافی بود تا محمد آنها را به تصمیم برای نقض پیمان متهم کند زیرا محمد سالهای سال است بخاطر کینه ای که در دل دارد به خون یهودیان تشنه است. البته ناگفته نماند یکی از یاران نزدیک محمد به نام سعد بن معاذ نیز دقیقا مثل خود او بود. سعد بن معاذ رئیس قبیله اوس در مدینه همیشه به موقعیت یهودیان آنجا حسادت می ورزید و بارها نیز قبل از آمدن محمد به مدینه با آنها درگیریهایی داشت به همین خاطر او نیز بزرگترین آرزویش نابودی آنها بود.

سپاه ده هزار نفری احزاب به مدینه رسیدند ولی به علت وجود خندق که کنده شده بود درگیری چندانی روی نداد لذا پس از بیست روز محاصره، مدینه را ترک کردند. محمد و یارانش در این بیست روز در پشت خندق بسیار به سختی افتاده بودند و روزها برایشان بسیار سخت می گذشت بخصوص سعدبن معاذ که تیری نیز به او اصابت کرده بود. واقدی می نویسد وقتی که تیر به او اصابت کرد با عصبانیت گفت خدایا مرا زنده بدار تا دلم از نابودی بنی قریظه خنک شود.

پس از بیست روز محاصره،^{۱۰} سپاه احزاب مدینه را ترک کردند و محمد و لشکریانش از هراسی وحشتناک که بیست روز درگیرشان کرده بود خلاص شدند.

هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا

آنجا مؤمنان را ابتلایی سخت بود و به تزلزل و اضطرابی شدید دچار شدند. (احزاب ۱۱)

وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِّنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا

آن روز گروهی از آنان گفتند: ای اهل مدینه! جای درنگ و ماندن برای شما نیست، پس برگردید. و گروهی از آنان از پیامبر اجازه برگشتن می خواستند و می گفتند: خانه های ما بدون حفاظ است. در صورتی که بدون حفاظ نبود، و آنان جز قصد فرار نداشتند! (احزاب ۱۳)

جنگ خندق سخت ترین محاصره ای بود که تا آن روز محمد می دید نوعی که یک شکست روانی بزرگ برای او محسوب شد و شکوه پوشالی آسمانی بودنش با خزیدن به پشت خندق شکست و کاملاً تحقیر شد به همین علت برای جبران این شکست روحی بلافاصله به سمت

^{۱۰} قصد محمد از کندن خندق هرگز محافظت از مردم مدینه یا حتی اهل و عیال خود و یارانش نبود زیرا مدینه خارج از محدوده خندق قرار داشت و او تنها خود و لشکریانش را در پشت خندق پنهان کرده بود. محمد فقط به فکر حکومت خودش بود و به فکر شهوترانی اش چندانکه سه نفر از جوانترین همسران خودش عایشه، ام السلمه و حفصه را نیز به پشت خندق درون چادر برد تا در این مدت از نعمت شهواترانی با آنها بی نصیب نماند و این درحالی است که سایر سپاهیان حق آوردن زنان یا فرزندانشان را به درون خندق نداشتند. به همین علت است که در سوره احزاب می گوید **گروهی از آنان از پیامبر اجازه برگشتن می خواستند، و می گفتند: خانه های ما بدون حفاظ است.** آری محمد هرگز به فکر جان اهل مدینه و زنان و کودکان آنجا نبود و لشکریان قریش به راحتی می توانستند مدینه را غارت کنند ولی این کار را نکردند زیرا آنها هرگز مانند محمد جنایتکار نبودند و با زنان و کودکان بی پناه کاری نداشتند.

قبیله بنی قریظه رفته و آنها را به اتهام نقض پیمان محاصره کرد. این کار محمد حتی برای برخی از یاران خود او جای سوال بود زیرا بنی قریظه نه تنها شرکتی در جنگ احزاب نداشتند بلکه با دادن ابزار و وسایل، آنها را در کندن خندق نیز یاری کرده بودند اما برای یک فرد بی منطق و جنایتکار یک بهانه کوچک نیز برای انجام یک جنایت کافی است.

یهودیان بنی قریظه گفتند ما همچنان در پیمان صلح با شما هستیم ولی محمد نپذیرفت و گفت شما قصد خیانت داشتید و سپس آیه ای آورد به این مضمون:

وَمَا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ

اگر می ترسی قومی به تو خیانت کنند تو نیز پیمانشان را گسسته بدان همانا الله خائنان را دوست ندارد. (انفال ۵۸)

اگر خوب در متن آیه دقت کنید خود آیه گواه است که بنی قریظه نقض پیمان نکرده اند بلکه محمد می ترسد که در آینده نقض پیمان کنند زیرا می گوید اگر می ترسی آنها چنین کنند تو قبل از آنها پیمان را نقض کن. یعنی این محمد است که به خاطر بدگمانی و آوردن دلایل صد من یه غاز، پیمان با بنی قریظه را نقض می کند در حالیکه آنها با او نقض پیمان نکرده اند. کار محمد در این ماجرا به راننده کامیونی شبیه است که یک ماشین سواری را زیر خودش له می کند سپس وقتی از او می پرسند چرا این کار را کردی پاسخ می دهد چون می ترسیدم او مرا زیر بگیرد به همین خاطر من او را زیر گرفتم. آری با اینگونه منطقیهای واهی، هیتلرها و مغولها نیز می توانند جنایتهایشان را توجیه کنند و دلیل حملات خود را ترس از حمله طرف مقابل ذکر کنند.

محمد با این دلیل پوچ و واهی بنی قریظه را محاصره کرد. ابتدا دستور داد چاهی را که از آنجا آب می بردند بستند. در مدت محاصره دو نفر از یهودیان که برای بردن آب آمده بودند کشته می شوند ولی یهودیان با امید به اینکه مساله حل و فصل خواهد شد عکس العملی نشان ندادند زیرا از نیت واقعی محمد مبنی بر کشتار جمعی آنها بی خبر بودند. در این مدت قاصدانی از سوی محمد به سوی آنها فرستاده می شد تا با آنها برای تسلیم شدن گفتگو کند.

یکی از قاصدان محمد به آنها گفت احتمالاً محمد شما را خواهد کشت ولی کعب رئیس بنی قریظه گفت به محمد بگو ما به شرطیکه جانمان در امان باشد تسلیم می شویم.

بنی قریظه که راهی جز این نمی دیدند تسلیم شده و از خانه های خویش بیرون آمدند. محمد به ایشان گفت من شما را خواهم کشت. یهودیان گفتند ما حاضریم تمام اموال و دارایی هایمان را به شما بدهیم ولی بگذارید ما نیز همچون بنی نضیر و بنی قینقاق از مدینه به سرزمینی دیگر برویم. واقدی می نویسد گروهی از قبیله اوس برای شفاعت پیش آمدند و گفتند ای پیامبر آنها را نکشید و بگذارید از مدینه بروند. در این هنگام محمد گفت آیا دوست دارید داوری آنها را بر شخصی از قبیله خود شما بگذارم تا او هر چه حکم کرد همان کنیم؟ گفتند آری. محمد گفت من سعد بن معاذ را بر می گزینم.

سعد بن معاذ همان کسی است که در جنگ خندق وقتی که کنار محمد تیری به او اصابت کرد با عصبانیت گفت خدایا مرا زنده بدار تا دلم از نابودی بنی قریظه خنک گردد. یکبار نیز در جنگ بدر وقتی محمد در مورد اسیران با او مشورت کرد او به محمد پاسخ داد من کشتن اسیران را بیشتر از نگهداشتشان دوست می دارم. محمد به خوبی با روحیه سعد آشنا بود به همین علت نیز داوری را به او سپرد زیرا می دانست که او چه حکمی خواهد داد سپس به او گفت ای سعد اینک تو بگو با اینان چه کنیم؟ سعد گفت مردان بالغشان را گردن بزنید و زنان و کودکانشان را به کنیزی و بردگی بردارید. محمد نیز پاسخ داد حکمی که تو دادی همان حکم خدا و رسول اوست.

به فرمان محمد گودالی بزرگ در همانجا کنده شد. و علی و زبیر مامور گردن زدن شدند. حدود هشتصد نفر مرد بالغ در میان بنی قریظه بود که یکی یکی آنها را گردن می زدند و محمد و سایر یارانش نیز نظاره گر بودند. تا غروب همچنان می کشتند و می کشتند سپس لباس از تنشان ربوده و در گودال می انداختند. واقدی می گوید یکی از مردان بنی قریظه را دیدند که لباس خودش را پاره کرد تا مسلمین لباسش را به عنوان غنیمت برندارند. همچنین محمد دستور داد تعدادی را ببرند در کوچه های مدینه بگردانند سپس در مقابل چشمان مردم سر از تنشان جدا کنند تا مردم از نزدیک ببینند و بدانند که چه سرنوشتی در انتظار مخالفان

محمد است زیرا او می دانست احتمالاً کسانی نیز در مدینه وجود دارند که از حکومت او ناراضی اند.

کشتن مردان بزرگ قبیله تمام شد و نوبت به نوجوانان رسید. ماموران کشتار نزد محمد آمدند و گفتند بالغ بودن یا نبودن برخی از این نوجوانان را نمی توانیم تشخیص دهیم چه باید بکنیم؟ محمد پاسخ داد شلوارشان را پایین بکشید ببینید اگر آلت تناسلی شان مو داشت بالغ است گردنش را بزنیید اگر مو نداشت بالغ نیست به بردگی اش بردارید و آنها نیز چنین کردند تا اینکه لحظاتی بعد از غروب کشتار به پایان رسید. غروبی که پر از خون بود و جنازه با بیش از هزار نفر زن و کودک اسیر که خانواده و قبیله‌شان توسط محمد و بخاطر جاه طلبیهای او مظلومانه کشته شدند و اینک آنها مانده اند با این غم بزرگ و رنج بردگی و آوارگی که باید یک عمر آن را به جان بخرند.

بعد از اتمام این جنایت بزرگ، مسلمین وارد منازل یهودیان شدند و هرچه یافتند غارت کردند سپس با نظارت محمد گروهی از زنان و کودکان اسیر را میان خویش تقسیم کردند و گروهی را نیز برای فروش به سایر مناطق فرستادند. واقدی می نویسد در میان زنان اسیر ریحانه از همه زیباتر بود که سهم محمد شد. محمد به او گفت یا باید اسلام بیاوری و به همسری من درآیی یا اینکه تو را نیز برای فروش به بلاد دیگر خواهیم فرستاد که ریحانه نیز از روی ناچاری پذیرفت.

توجیه مسلمین بر این واقعه هولناک

این واقعه آنقدر هولناک و غیرانسانی است که مسلمین امروز نیز از پذیرفتن آن واهمه دارند لذا مثل همیشه به دنبال پاک کردن صورت مساله می روند. مفسرین مسلمان چون می بینند این قضیه را با هیچ عقل و منطقی نمی توان توجیه کرد به کل منکر وقوع چنین قضیه ای شده اند و می گویند بنی قریظه نیز مانند دو قبیله دیگر یهودی یعنی بنی نضیر و بنی قینقاق از مدینه تبعید شدند و به سرزمینی دیگر رفتند غافل از اینکه سخنشان نه با قرآن سازگار است نه با تاریخ و نه با استدلال عقلی.

۱- خود قرآن می گوید چنین اتفاقی افتاده زیرا در خود همین سوره احزاب آیات ۲۵ تا ۲۷ به آن اشاره شده است. به متن آیات خوب دقت کنید:

وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا (۲۵) وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا (۲۶) وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَمْ تَطَّوُّهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا (۲۷)

و خدا کافران را در جنگ خندق بدون آنکه به غنیمتی برسند با خشم و اندوهشان برگرداند و جنگ را از مؤمنان برداشت؛ و خدا همواره نیرومند و شکست ناپذیر است. سپس اهل کتاب (یهودیان) را که از آنها پشتیبانی می کردند از قلعه های محکم و استوارشان پایین کشید و در دلهایشان ترس و هراس افکند، شما گروهی از ایشان را **کشتید و گروهی را به اسیری گرفتید**. سپس تمام اموال و دیارشان را که به آن قدم گذاشته بودید به شما میراث داد و خدا بر هر کاری تواناست.

۲- تمامی کتابهای تاریخی آنچه را که از بنی قریظه نوشته اند عبارت است از کشته شدن مردان و اسیر گرفته شدن زنان و کودکانشان توسط شما حتی یک نقل تاریخی در آن نمی یابید که بگوید بنی قریظه نیز مانند دو قبیله دیگر یهودی یعنی بنی نضیر و بنی قینقاق از مدینه تبعید شدند و به سرزمینی دیگر رفتند. تمامی نویسندگان این کتب تاریخی نیز از خود مسلمین هستند که یا در آن عصر می زیستند یا بعدها با اصحاب محمد دیدار کرده اند. نظیر همین واقدی که مسلمانی است پروپا قرص از طرفداران محمد که تاریخ جنگهای او را نوشته بی آنکه خیال کند روزی همین نوشته های او سندی خواهند شد علیه پیامبرش.

۳- عقل و منطق نیز توجیه مسلمین را نمی پذیرد. آری بنی نضیر و بنی قینقاق از مدینه رفتند. البته به گفته واقدی محمد می خواست بنی قینقاق را نیز مثل بنی قریظه نسل کشی کند که عبدالله ابن ابی مانع شد و گرنه محمد با آنها نیز همین کار را می کرد. عبدالله ابن ابی سفت و سخت جلوی محمد ایستاد و چون آن زمان اوایل به حکومت رسیدن محمد بود و محمد به تایید بزرگان مدینه بیشتر نیاز داشت از کشتنشان صرف نظر کرد و به تبعیدشان رضایت داد. به همین علت نیز تمامی مورخان بدون استثنا به رفتنشان اشاره کرده و گفته اند که به کدام سرزمین رفتند. پس اگر بنی قریظه نیز تبعید شده بودند باید در تاریخ محل تبعیدشان ذکر می شد در حالیکه از آن روز به بعد هیچ اثری از قبیله بنی قریظه در هیچ جای

جهان یافت نشد جز همان زنان و کودکانی که در بلاد مختلف فروخته شدند و همانها نیز گفتند که محمد چه بلایی بر سر پدرانمان آورد.

آری هر گونه تلاشی برای انکار یا توجیه این جنایت، آب در هاون کوبیدن است و باید بپذیریم که محمد یک جنایتکار تاریخی است چندانکه بعدها همین کارهایش الگویی شدند برای اصحاب و پیروانش که موجب شد آنها نیز به چنین جنایتهایی دست بزنند و آن را سنت خدا و رسول بنامند. برای مثال جنایتی که مصعب ابن زبیر با اسیران مختار کرد. پسر همان زبیر که پدرش مامور گردن زدن مردان بنی قریظه بود. جنایت مصعب الگو برداری دقیقی بود از ماجرای بنی قریظه.

البته من به این موضوع که فرزندان یک جنایتکار تقاص کارهای او را در آینده پس خواهند داد معتقد نیستم ولی اگر به موضوع کربلا دقت کنید کربلا نیز یک الگو برداری از همین بنی قریظه بود با این تفاوت که این بار فرزندان خود محمد و علی قربانیان قضیه اند و کوفیان درست همان بلایی را بر سرشان می آورند که محمد و علی با قوم بنی قریظه کرد. آب را به رویشان بستند درست همانگونه که محمد آب را به روی بنی قریظه بست. لباس از تن حسین درآوردند درست همانگونه که محمد لباس از تن کشتگان بنی قریظه غارت کرد و زنان و کودکان او را به اسارت گرفتند درست همانگونه که محمد زنان و کودکان بنی قریظه را به اسارت و بردگی گرفت. حتی می گویند حسین از کوفیان خواست تا اجازه دهند او و یارانش به سرزمینی دیگر برای زندگی بروند و کوفیان نپذیرفتند که این مورد نیز دقیقا در ماجرای بنی قریظه اتفاق افتاد زیرا بزرگ ایشان به محمد گفت ما حاضریم تمام اموال و دارایی هایمان را به شما بدهیم ولی بگذارید ما نیز همچون بنی نضیر و بنی قینقاق از مدینه به سرزمینی دیگر برویم ولی محمد نپذیرفت.

شبهت دیگر دو قضیه، راه تشخیص نوجوانان بالغ از نابالغ است که محمد گفت برای تشخیص، شلوارشان را پایین بکشید این مورد نیز دقیقا در ماجرای کربلا اتفاق افتاده زیرا مورخین می نویسند سجاد در زمان کربلا یک نوجوان بیمار و لاغر اندام بود که به همین دلیل نیز در جنگ شرکت نکرد و کشته نشد. زمانی که اسرا را به کاخ کوفه نزد ابن زیاد بردند ابن زیاد برای تشخیص اینکه او بالغ است یا نابالغ همین کار را با او کرد و هکذا سایر شبهتها مانند گرداندن

در کوچه ها به قصد ایجاد ترس و ...

اگر زمان وقوع حادثه های کربلا و بنی قریظه در تاریخ برعکس هم می بود یعنی حادثه کربلا قبل از بنی قریظه اتفاق می افتاد یقین بدانید مسلمین آن را به انتقام الهی تفسیر می کردند و

می گفتند چون دشمنان اسلام با فرزند پیامبر ما چنین کرده بودند خدا نیز بعدها از فرزندان ایشان انتقام گرفت و دقیقا همان بلایی را بر سرشان آورد که آنها بر سر اینها آورده بودند. پس اگر روزی بشنوید که یهودیان، کشته شدن حسین در کربلا را انتقام خداوند از نسل محمد جنایتکار معرفی کنند باید به یهودیان حق بدهیم زیرا جنایتی که محمد در حق ایشان کرده هیچ بشری با هیچ قومی تا به حال نکرده است.

آری وقتی به این می اندیشم که ملت سرزمین من ۱۴ قرن است چنین شخص فاسد، دزد و جنایتکاری را پیامبر خودشان می دانند از ایرانی بودن خویش احساس شرم میکنم. امیدوارم هرچه زودتر مردم سرزمین عزیزم از ننگی به اسلام رهایی یابند و دوباره به شکوه و عظمتی برسند که روزگاری صاحبانش بودند.

پارتی بازی های فامیلی

در میان تمامی دیکتاتوران و اشخاصی که دارای مقامات حکومتی اند همیشه پدیده ای به اسم پارتی بازی وجود دارد. تنها افرادی که به کمال انسانیت رسیده باشند می توانند از چنین خصلت و خصوصیتی در امان بمانند. افراد دیکتاتور و پارتی باز همیشه فامیل و فرزندان خود را در جایگاهی بهتر از سایر مردم قرار می دهند، خطاهای آنها را نادیده می گیرند و سرمایه های کلانی را که سهم عموم مردم است به فرزندان خودشان اختصاص می دهند و محمد نیز دقیقا یکی از همین افراد است. برخلاف ذهنیت مسلمین که خیال می کنند پیامبرشان فردی عادل بوده است محمد همیشه برای فرزندان و فامیل خودش پارتی بازی می کرد چه از جنبه مالی چه از جنبه قضایی و قانونی و چه در موقعیتهای اجتماعی.

پارتی بازی در قضاوت و قانون

محمد در جامعه ای که برای خودش درست کرده بود قوانینی هم گذاشته بود به نام قوانین مدینه که همگان موظف بودند آنها را رعایت کنند. اگر کسی رعایت نمی کرد مجازات می شد ولی اگر فردی از فامیل خودش مرتکب چنین خطایی می شد محمد به راحتی آن را نادیده می گرفت.

یکی از نوه های محمد اسامه بود که محمد نیز به او بسیار علاقه داشت طوری که مسلمین در برخی امور که نمی توانستند مستقیم از محمد چیزی بخواهند اسامه را واسطه قرار می دادند. یک روز اسامه با یکی از دوستانش در مسیر سفر به چوپانی مسلمان بر می خورند که گوسفندان و اموال زیادی با خود داشت. شخص چوپان به آنها سلام می کند ولی اسامه برای چپاول اموال او، چوپان را می کشد. این خبر به مدینه می رسد و همه جا شایع می شود که اسامه چوپانی مسلمان را کشته و اموالش را غصب کرده، محمد مطابق با قانون، باید اسامه را قصاص می کرد ولی نکرد و فقط با آوردن یک آیه، او را مثلا سرزنش نمود:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا (۹۴)

ای اهل ایمان! هنگامی که در راه خدا به سفر می روید کاملاً تحقیق کنید و به کسی که نزد شما اظهار سلام می کند، نگویید تو مؤمن نیستی و برای به دست آوردن مال دنیا او را نکشید، اگر خواهان غنیمت هستید نزد خدا غنایم فراوانی است. شما هم پیش از این ایمان نداشتید ولی خدا بر شما منت نهاد پس باید تحقیق و تفحص خود را کامل کنید. یقیناً خدا همواره به آنچه انجام می دهید، آگاه است. (نساء ۹۴)

تمام کاری که محمد برای نوه عزیزش در ازای قتل یک چوپان بیگناه کرد آوردن همین آیه است که می بینید که آن هم برای بسته شدن دهان مردم بود وگرنه محمد این سرزنش کوچک را نیز نمی کرد. آری محمد نه تنها اسامه را برای یک قتل مسلم و عمدی، قصاص نکرد بلکه درست یک سال بعد به او مقام فرمانروایی لشکر را نیز داد و سپاهی را به فرمانروایی او به جنگ با روم فرستاد. (نقل از طبقات ابن سعد)

مورد دیگر ماجرای ابولعاص است. محمد دامادی داشت به اسم ابولعاص که شوهر دخترش زینب بود. ابولعاص جزو مسلمین نبود به همین دلیل محمد دخترش زینب را به زور از او گرفت و به مدینه آورد. این دو زن و شوهر با وجود علاقه ای که به هم داشتند سالهای سال از یکدیگر دور بودند تا اینکه روزی ابولعاص پنهانی برای دیدار با زینب به مدینه رفت ولی مسلمین مطلع شدند. آن زمان محمد قانون گذاشته بود که هر کس در مدینه به اهالی مکه پناه بدهد مجازات خواهد شد. زینب به پدرش پیام می دهد من به ابولعاص پناه داده ام و هیچ کس نمی تواند به او صدمه ای بزند. زینب طبق قانون باید مجازات می شد ولی محمد از همان روز این قانون را عوض کرد و گفت پناه دادن به مکیان از امروز مجازاتی ندارد.

مورد بعدی برای این پارتی بازیهها، ماجرای عباس عموی محمد است. محمد در جریان جنگ بدر تعدادی اسیر گرفت که عمویش عباس نیز جزو آنها بود. وی دستور داد تمام اسیران را کشتند ولی عباس را چون عموی خودش بود نکشت. ابوحریفه از یاران محمد که پدرش نیز در

همین جنگ کشته شد به محمد اعتراض کرد و گفت: چرا ما باید پدران، پسران و خویشان خود را بکشیم اما عموی تو عباس را نکشیم. این هرگز انصاف نیست.

پارتی بازی در تقسیم اموال

محمد اموال بسیاری داشت که از راه چپاول و غارت سایر اقوام به دستش می رسید. معمولا دزدان پس از اتمام غارت؛ اموال به دست آمده را به صورت مساوی بین خودشان تقسیم می کنند ولی محمد حتی این خصیصه را نیز نداشت و همیشه خود و خانواده اش در اولویت بودند و سهم بیشتری می بردند. او برای خانواده و فامیل خودش اموال بیشتری می داد و این کار را نیز حکم خدا معرفی کرد هم در سود غنایم و هم در زمینهای غارت شده:

وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ.

ای مردم بدانید هر مالی را که به غنیمت می برید یک پنجم آن مال خدا و رسول اوست و نیز مال خویشاوندان رسول و مال یتیمان و تهیدستان. (انفال ۴۱)

مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ

هرچه را که خداوند از اراضی شهرها (فیء) نصیب پیامبرش ساخته مال خدا و رسول اوست و نیز مال خویشاوندان رسول و مال یتیمان و تهیدستان. (حشر ۷)

چنانچه در آیات می بینید خویشاوندان محمد قبل از یتیمان و تهی دستان ذکر شده اند. یعنی خویشاوندان محمد یک سهم جدا از همه مردم دارند که بیشتر از همه نیز هست. ضمنا منظور محمد از یتیمان، کودکان همان دزدهایی است که با محمد به غارت و چپاول می رفتند و کشته می شدند.

معروف ترین و بارزترین نمونه پارتی بازی اقتصادی محمد، ماجرای فدک است. فدک باغی بود بسیار بسیار بزرگ که مسلمین با کشتن یهودیان، آنجا را تصاحب کردند سپس محمد قبالة آن را به اسم دختر عزیزش فاطمه نوشت و به او داد.

اموال و دارایی های محمد

محمد بعد از رسیدن به حکومت در مدینه به ثروتمندترین فرد عربستان تبدیل شده بود زیرا حداقل از چهار منبع، تامین مالی می شد این منابع عبات بودند از:

(۱) فیه

فیه در زبان عربی به زمینها، باغات و مزارعی گفته می شود که در جنگ به علت تسلیم شدن دشمن، بدون خونریزی تصرف می شوند.

مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ

هرآنچه را که خداوند از اراضی شهرها (فیه) نصیب پیامبرش ساخته مال خدا و رسول اوست و نیز مال خویشاوندان رسول و مال یتیمان و تهیدستان. (حشر، ۷)

همانطور که می بینید محمد این اراضی را سهم خود و خویشاوندانش کرده. البته از فقرا و یتیمان نیز نام برده ولی خود و خویشاوندانش را در اولویت قرار داده یعنی همان چیزی که ما امروز به آن می گوئیم پارتی بازی. پیداست نام بردن از فقرا و یتیمان در این آیه نوعی فریبکاری و سیاست است زیرا اگر محمد واقعا به فکر فقرا و یتیمان بود خود و قوم و خویشش را در اولویت قرار نمی داد آن هم قوم و خویشی ثروتمند مانند قریش و بنی هاشم که اصلا نیازی به این اموال نداشتند.

(۲) انفال

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.

ای پیامبر از تو در بارهٔ انفال می‌پرسند بگو انفال سهم خدا و رسول اوست پس از خدا بترسید و با یکدیگر سازش کنید و اگر ایمان دارید از خدا و پیامبرش اطاعت نمایید. (انفال، ۱)

توضیحات کامل این قسمت در صفحات پیش ارائه شد.

۳) خمس

وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ.

ای مردم بدانید هر مالی را که به غنیمت می‌برید یک پنجم آن مال خدا و رسول اوست و نیز مال خویشاوندان رسول و مال یتیمان و تهیدستان. (انفال، ۴۱)

محمد با آوردن این آیه دستور داد مردم هر سال و هر ماه یک پنجم غنایم خود را به خزانه ی محمد بریزند. اگر دقت کنید پولی بسیار هنگفت می‌شود طوری که فکرش را هم نمی‌توان کرد. قضیه ی فیه و انفال امروزه دیگر وجود ندارند ولی خمس ادامه پیدا کرده و همانطور که می‌دانید مسلمین ناآگاه هنوز هم آن را می‌پردازند و این پول به جیب آخوندها می‌رود. آخوندها نیز با همین پول هنگفت بهترین تشکیلات و زندگیها را برای خود ساخته اند و حتی قبل از انقلاب که منابعی چون نفت و ... در اختیار آنها نبود همین خمس برای زندگی تمام آخوندها کافی بود.

۴) صدقهٔ گفتگو

ذات انسان طوری است که از ثروت سیر نمی‌شود جز گروهی معدود از انسانهای وارسته. محمد همانگونه که از زن و کنیز سیر نمی‌شد از ثروت نیز نمی‌توانست سیر شود و این همه ثروت از منابع فیه گرفته تا انفال و خمس، او را قانع نمی‌کرد به همین علت در ترفندی جدید آیه ای نازل کرد و دستور داد هرکس که از این پس بخواهد با محمد حرفی بزند یا سوالی بپرسد باید مبلغی پول پرداخت کند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ جُؤَاكُمُ صَدَقَةً.

ای اهل ایمان، هر گاه بخواهید با رسول سخنی سرّی بگویید (یا سوالی کنید) پیش از این کار باید مبلغی صدقه بپردازید. (مجادله، ۱۲)

این یعنی طرف حتی برای حرف زدنش نیز پول می گیرد. و همین شخص که امروز برای حرف زدنش نیز از مردم پول می خواهد همان محمدی است که اوّل کارش می گفت من در ازای رسالتم هیچ چیزی از شما نمی خواهم:

قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا.

ای مردم من از شما هیچ مزدی برای خودم نمی خواهم، برای من همین بس که هر کس که دوست دارد راهی به سوی خداوند پیدا کند. (فرقان، ۵۷)

این سوره در مکه نازل شده یعنی زمانی که محمد هنوز دستش از قدرت و حکومت کوتاه بود. آری این رسم پادشاهان قدرت طلب است که اول کار با حرفهای زیبا مردم را خام می کنند سپس وقتی که به قدرت رسیدند تبدیل به دیکتاتور می شوند. یعنی درست همان کاری که خمینی با ایرانیان کرد. خمینی تا زمانی که در پاریس بود می گفت: «من هیچ سمت دولتی در ایران را نخواهم پذیرفت. روحانیون شغل شان چیز دیگری است.» ولی بعد از رسیدن به ایران هم خودش را رهبر کرد و هم تمامی پستهای دولتی را در اختیار آخوندها قرار داد.

در تمام قرآن شما حتی یک آیه واضح پیدا نمی کنید که مربوط به کسب روزی حلال از طریق کار و کوشش باشد و به طور روشن کسب درآمد حلال از طریق کار و کوشش را به مردم توصیه کند. حتی دستور خمس که در قرآن آمده در مورد غنایمی است که در جنگها نصیب مردم می شود گرچه بعدها دکانداران دین از پیش خودشان آن را شامل کسب و کار نیز کردند ولی هم متن آیه و هم سوره ای که در آن قرار دارد در مورد جنگ و غنایم جنگی است. گویی خدای دروغین محمد آنقدر به دزدی و غارت مشغول بود که نمی دانست راه دیگری نیز برای کسب درآمد وجود دارد تا آن را به پیروانش توصیه کند.

سایر دیکتاتوریه‌های محمد در قرآن

النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ

پیامبر از خود مومنین بر خودشان لایقتر است و زنانش مادران آنهایند. (احزاب، ۶)
منظور آیه: محمد می تواند در کارهای خصوصی شما نیز دخالت کند زیرا صلاحیت او بر شما از خودتان نیز بیشتر است.

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا

زمانی که پیامبر و خداوند دستوری می دهد هیچ زن و مردی را در کار خودشان اختیاری وجود ندارد و هر که اطاعت نکند درگمراهی سختی قرار دارد. (احزاب، ۳۶)
منظور آیه: شما هیچ اختیاری در کار خودتان ندارید و امر فقط امر محمد است.

لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا (نور، ۶۳)

ای مردم آنگونه که همدیگر را مخاطب قرار می دهید پیامبر را مخاطب قرار ندهید.
منظور آیه: برای محمد فرق قائل شوید و او را با کلمات بزرگ همچون حضرت صدا بزنید.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ

ای آنانکه ایمان آورده اید در هیچ کاری از خدا و رسولش جلوتر نروید. (حجرات، ۱)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالِكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ ﴿٢﴾ إِنَّ الَّذِينَ يَعْضُونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿٣﴾ إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ﴿٤﴾ وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٥﴾

ای اهل ایمان، صدایتان را از صدای پیامبر بلندتر مکنید و چنانکه با یکدیگر بلند سخن می‌گویید با او بلند سخن نگویید که اگر چنین کنید کارهای ثوابتان همگی محو و نابود می‌شود بی آنکه خودتان خبردار شوید. کسانی که نزد پیامبر آرام و آهسته سخن می‌گویند خداوند دل‌هایشان را برای تقوا آزموده و آنها را که آموزش و اجری عظیم خواهند داشت. همانا مردمی که تو را از پشت خانه صدا می‌زنند اکثرا مردم بی عقل و شعوری هستند. اگر آنها صبر کنند تا تو خود از خانه خارج شوی برایشان بسیار بهتر است و خداوند آمرزنده و مهربان است. (حجرات، ۲-۵)

منظور آیات: بدانید که محمد بسیار برتر از شماست آن قدر که حتی اگر یک ذره صدایتان بلندتر از صدای او باشد تمامی کارهای ثوابی که در عمر خود انجام داده اید نابود می‌شود. همچنین حتی اگر کار واجبی دارید نباید به در خانه محمد بروید و او را صدا بزنید زیرا این کار استراحتش را به هم می‌زند و برای او ایجاد مزاحمت می‌کند. شما باید صبر کنید تا هر وقت که محمد از استراحت سیر شد و خودش از خانه بیرون آمد کارتتان را به او بگویید.

اگر دقت کنید تمامی دیکتاتورهای جهان همین خصلتها را داشتند و با زیر دستان خود دقیقا همین رفتارها را انجام می‌دادند لکن چون اسم آنها پیامبر نبود مردم آنها را دیکتاتور و ستمگر می‌دانند ولی چون محمد در پشت نقاب دین و خدا پنهان شده بود هیچ یک از مسلمین چنین دیدگاهی را نسبت به او ندارند و هرگز نمی‌توانند از این زاویه در مورد محمد بیندیشند زیرا اعتقاد خود به خود انسان را کور و کر می‌کند و در مقام قضاوت آدمی را از جاده منطق و عقلانیت به انحراف می‌کشانند.

پیامبر زن باره

مقدمه فصل

حتما در تاریخ شنیده اید که اکثر پادشاهان، بسیار زن باره بوده اند و مکانی به نام حرمسرا داشتند. حرمسرا جایی بود که زیباترین دختران کشور در آنجا نگهداری می شد و جز خود پادشاه هیچ کس حق داخل شدن در آنجا و عشقبازی با آن زنان را نداشت. برخی از این زنان از اهالی خود کشور بودند و برخی نیز دخترانی بودند که کشورهای همسایه به رسم هدیه برای پادشاه می فرستادند. این پادشاهان در نحوه ی رفتار با زنان حرمسرا متفاوت بودند:

- برخی تعداد زنانشان آن قدر زیاد بود که بعضا زنان خودشان را با دیگر زنان اشتباه می گرفتند. مثل فتحعلی شاه قاجار. نقل است وی روزی در شهر چشمش به دختری افتاد و وزیرش را به خواستگاری او فرستاد. بعد از تحقیقات معلوم شد که آن دختر از زنان خود فتحعلی شاه است.

- برخی نیز تعصبات بسیار سختی روی این زنان داشتند طوری که تک تک آنها را در مکانهایی مخصوص تحت نظر نگه می داشتند مثل سلاطین عثمانی. نقل است یکی از همین عثمانیان نسبت به زنان حرمسرایش چنان غیرتی بود که اواخر عمرش دستور داد همگی را ببرند و در دریا غرقشان کنند تا مبادا بعد از مرگ خودش، کس دیگری با آنها عشقبازی کند.

آری شنیدن این نوع رفتارها برای همگان تعجب آور است ولی محمد نیز دقیقا یکی از همین پادشاهان است. اگر آیات قرآن را بخوانید هم حرمسرای محمد را در آن می بینید و هم شبیه همین رفتارهای تعجب آور و دور از انسانیت را.

معرفی زنان محمد

چنانچه در قرآن نیز آمده است محمد همچون شاهان زن باره، همسران بسیاری داشت.

اسامی تعدادی از زنان محمد

خدیجه دختر خویلد	سوده دختر زمعه بن قیس	عایشه دختر ابوبکر (۷ساله)
ام سلمه دختر امیه	حفصه دختر عمر	زینب (عروس خود محمد)
جویریة دختر حارث	رمله دختر ابوسفیان بن الحرب	صفیه دختر حی بن اخطب
عصما دختر سیاه	قتیله دختر قیس و خواهر اشعث	ماریه مصری دختر شمعون
هنده دختر یزید	میمونه دختر حارث الیهالیه	صنعا یا سبا دختر سلیم
قضیه دختر جابر	زینب دختر دیگر یزید	غزیه از کنیزان محمد
ملیکه اللیثیه دختر زید	ملیکه دختر کعب	ملائکه دختر داوود
شبناء دختر عمر الغفریه	عمیره دختر یزید	سنا بنت سفیان
جمیله دختر اشعث	محلن دختر الجهال	دوبه دختر امیر
صفیه دختر بشامه عنبری که از اسرای افتاده به دست مسلمانان بود		
ام حبیبه دختر عباس (دختر عموی خود محمد) پیغمبر او را به زنی خواست، عباس گفت یا رسول الله او با تو شیر خورده است نمی شود. ناگزیر محمد صیغه اش کرد!		
ثمر. زنی که نامی از وی باقی نمانده است. محمد طلاقش داد زیرا گفته شده وی چشم چرانی می کرد و به مردانی که از مسجد خارج میشدند زیر چشمی نگاه می کرد.		
تکانه. مجلسی در مورد وی نوشته است دختر سیاهپوستی بود که «مقدوس» پادشاه مصر همچون ماریه قبطی به محمد هدیه داده بود		
فاطمه دختر سربح	اسماء دختر نعمان	هاجر دختر خلیفه الکلبی
زینب دختر خزیمه	فاطمه دختر صحاک	قوتیله بنت قیس
عالیه دختر ظبیان	ریحانه دختر زید قرظی	لیلی بنت الخطیم
خوله بنت الهذیل	ام هانی دختر ابوطالب	ضباعه دختر عامر بن قرط
جمره دختر حارث	عماره یا عمامه دختر حمزه	سنی دختر صلت

برگرفته از کتاب زنان پیامبر، نوشته دکتر بنت الشاطی، ترجمه محمدعلی خلیلی

در برخی روایات تعداد زنان وی را بیش از ۳۰ نفر نیز ذکر کرده اند. البته این آمار فقط مربوط به زنان رسمی اوست. اگر زنان موقت، کنیزان و دیگر زنانی که محمد حق همبستر شدن با آنها را داشت به این لیست اضافه کنیم رقم به صدها نفر خواهد رسید. اسامی تعدادی از زنان و کنیزان محمد را که در تاریخ ذکر شده نقل می کنیم.

محمد در قرآن گفته بود هیچ کس نباید بیشتر از چهار زن رسمی بگیرد آن هم به شرطیکه بتواند عدالت را بین آن زنان رعایت کند و گرنه فقط باید یک زن بگیرد (نساء ۳) ولی او خودش را از این قانون استثنا کرد و زنانی بسیار گرفت از این روی منجر به بدبینی هایی از سوی مردم شد لاجرم محمد دوباره در همان سوره، آیه ای افزود و چنین وانمود ساخت که خداوند خودش چنین دستور داده و او نیز مانند داوود نبی که از آل ابراهیم است می تواند صدها زن داشته باشد:

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا.

آنان نسبت به آنچه خدا از فضلش به مردم می بخشد حسد می ورزند. در حالیکه ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت داده و به آنان دارایی های بسیار بخشیدیم. (نساء ۵۴)

مسلمین از خواندن یا تفسیر کردن آیات مربوط به زنان محمد به نوعی واهمه دارند و همیشه از مطرح کردن آنها طفره می روند زیرا بزرگترین و واضح ترین رسوایی برای دین اسلام همین مساله است آن گونه که حتی مردم عوام را نیز می تواند به راحتی در شک و شبهه بیندازد. محمد انواع زنان را در اختیار داشت از دختران ۷ ساله چون عایشه گرفته تا زنان مصری، رومی و ... این در حالی است که خود قرآن که محمد ادعا دارد آن را از سوی خداوند آورده می گوید هر مرد حداکثر فقط چهار زن رسمی می تواند داشته باشد. چرا هیچ یک از پیامبران خدا در طول تاریخ، از عیسی بگیرد تا موسی، از نوح بگیرد تا یوسف و ... هیچکدام این همه زن نداشتند؟! چرا آنها این همه به جنس مونث و پایین تنه علاقمند نبودند؟! آیا این توهین به خداوند نیست که اینچنین مرد هرزه و زنباره ای را نماینده و فرستاده او بدانیم!!

توجیہات مفسرین

دکانداران دین در پاسخ به اینکه چرا محمد زنان بسیاری داشت جوابهایی متعدد داده اند. لکن این جوابها توجیہاتی است بی اساس که نه با عقل و منطق سازگارند و نه با خود قرآن. باهم این پاسخها را بررسی می کنیم:

توجیه اول:

محمد هرگز به خاطر شهوترانی زنان متعدد نگرفته بود نیت وی از ازدواج با آن زنان رسیدگی مالی و اجتماعی به آنها بود زیرا زنان بسیاری در مدینه و مکه وجود داشت که یا بیوه بودند یا فقیر. به همین علت پیامبر با آنها ازدواج کرده بود تا به آنها خدمت کند وگرنه هرگز نیتش شهوترانی نبود.

رد توجیه اول: عایشه موقع نامزدی با محمد فقط ۷ سال داشت و پدرش نیز ابوبکر بود. به گواهی تاریخ و مسلمین، ابوبکر یکی از بزرگترین ثروتمندان مکه بود آنچنانکه وقتی امیّه، بلال حبشی را شکنجه می داد تنها کسی که قادر شد آن را از امیّه خریداری کند ابوبکر بود. ابوبکر، زید بن حارثه را فرستاد که برو و به امیّه بگو من بلال حبشی را به قیمت خوبی از تو می خرم و امیّه نیز آن را به ابوبکر فروخت. دختر ۷ ساله ی چنین مردی چه نیازی به حمایت مالی محمد داشت؟ محمد که خودش فقیرتر از ابو بکر بود. از این گذشته کجای دنیا دیده اید که دختر ۷ ساله بیوه باشد و یک مرد ۵۳ ساله با او ازدواج کند؟ ثانیاً مگر برای حمایت مالی حتما باید با طرف ازدواج کرد؟ محمد اگر چنین نیتی داشت به راحتی می توانست برای آن زنان حق و حقوقی از بیت المال تعیین کند و یا آنها را به ازدواج دیگر یاران خود در آورد.

توجیه دوّم:

عایشه را پدرش ابوبکر به محمد داده بود و گرنه محمد قصد ازدواج با یک دختر بچه را نداشت.

رد توجیه دوّم: مگر نمی گوئید محمد پیامبر خدا و تحت فرمان خداوند بود؟ مگر نمی گوئید محمد عقل کل بود؟ گیریم که ابوبکر عایشه را به محمد داده، محمد چرا باید می پذیرفت؟ خداوند چرا باید موافقت می کرد؟ آیا یک دختر ۷ ساله قدرت تصمیم گیری، آن هم تصمیم گیری در مورد مهمترین موضوع زندگی اش (ازدواج) را دارد؟ آیا این حق یک دختر نیست که بزرگ شود و بتواند با اختیار خودش شوهر آینده اش را انتخاب کند؟ اگر محمد واقعا پیامبر خداوند بود هرگز با سرنوشت یک دختر ۷ ساله بازی نمی کرد حتی اگر پدرش این پیشنهاد را داده باشد که نداده است.

اصلا بیایید قضیه را جور دیگری مطرح کنیم. فرض کنید پیرمردی ۵۳ ساله در بین آشنایان شما وجود دارد. یک روز می شنوید که این پیرمرد با دختری ۷ ساله ازدواج کرده است چه حالی می شوید؟ به نظر شما چه دلیلی می تواند شما را برای موّجه بودن کار این پیرمرد قانع کند؟ تمام پاسخهای احتمالی را بررسی می کنیم.

۱- دختر بیوه بود.

ردّ پاسخ: بیوه بودن دختر ۷ ساله معنا ندارد اگر هم بوده باشد هنوز فرصت بسیاری برای ازدواج دارد. پیرمرد ۵۳ ساله نیز اگر نگران بیوه ماندن اوست می تواند آن را برای پسر خود و یا دیگر پسران جوان خواستگاری کند آن هم بعد از بزرگ شدنش.

۲- پدر و خانواده ی دختر فقیر و بی کس بودند.

ردّ پاسخ: اگر پدر و خانواده اش فقیر بودند پیرمرد می توانست به آنها کمک مالی بکند.

۳- دختر مریض بود.

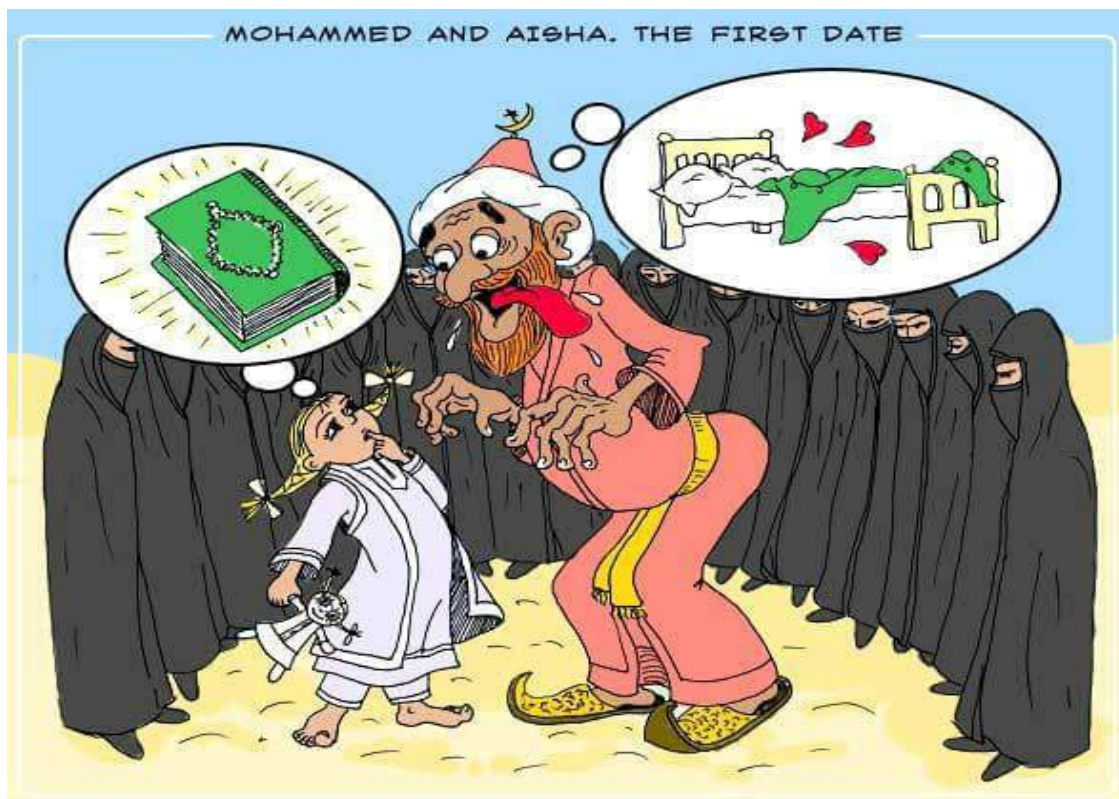
ردّ پاسخ: دختر ۷ ساله ی مریض را برای مداوا به دکتر می برند نه اینکه او را به عقد یک پیرمرد در بیاورند.

۴- پدر و مادر دختر، با رضایت خودشان دختر را به پیرمرد داده اند.

ردّ پاسخ: کار پدر و مادر اشتباه بوده است زیرا دختر خودش نیز باید در انتخاب شوهر آینده

اش تصمیم بگیرد نه اینکه پدر و مادر بدون اطلاع و رضایت دختر، او را به یک پیرمرد بدهند.
۵- دختر ۷ ساله خودش نیز راضی بوده است.

ردّ پاسخ: دختر ۷ ساله هنوز کودک است و عقلش قدرت تشخیص خوب و بد را ندارد. یک بچه در این سن حتی نمی داند شوهر چیست چه برسد به اینکه بتواند در مورد آن تصمیم بگیرد. اگر شما به یک کودک هفت ساله بگویید برای یک اسباب بازی می خرم به شرطی که این ورقه را امضا کنی و ارث و میراثت را به من ببخشی به راحتی و با رضایت این کار را می کند. آیا این کار واقعا به معنای راضی بودن اوست؟ یک زندگی مشترک زمانی موفق و همراه با خوشبختی خواهد بود که دختر و پسر خودشان از روی عقل و شناخت، یکدیگر را انتخاب کرده باشند. دختری که هنوز با عروسکهایش بازی می کند چگونه می تواند به چنین مسائلی فکر کند. حتی خود ما که بزرگتریم بسیاری وقتها به انجام کاری رضایت می دهیم ولی بعدها می فهمیم که اشتباه بوده است. آیا راضی بودن یک دختر بچه ی ۷ ساله در این سن و سال می تواند به معنای تصمیم گیری عقلانی وی باشد؟



چنانچه می بینید هیچ یک از پاسخهای احتمالی نمی تواند ما را در موجه دانستن ازدواج یک پیرمرد ۵۳ ساله با دختر بچه ای ۷ ساله قانع کند از این روی ازدواج محمد با عایشه نیز هرگز دلیلی معقول ندارد و تنها دلیل آن شهوتران بودن محمد است. البته مفسرین اسلام برای فرار از قبول این واقعیت به پاسخهای دیگری نیز متوسل شده اند.

توجیهات محسن قرائتی

محسن قرائتی یکی از مهمترین و بزرگترین دکانداران اسلام است که تمام تلاش خود را برای توجیه و پنهان کردن اشکالات اسلام و قرآن انجام داده. قرائتی در توجیه این مساله دو گونه پاسخ داده است:

توجیه اول:

محمد برای گسترش دین اسلام آن همه زن گرفته بود و زن گرفتندش برای شهوترانی نبوده اند. محمد از قبایل مختلف زن می گرفت تا فامیل و قوم و قبیله اش زیاد شود تا به خاطر داشتن رابطه ی فامیلی به او ایمان بیاورند و حمایتش کنند.

رد توجیه اول: اولاً هیچ کس به خاطر داشتن رابطه ی فامیلی با یک شخص، دین خودش را عوض نمی کند اگر چنین چیزی امکان داشت ابوسفیان، ابولهب و خانواده اش باید جزو اولین کسانی می شدند که به محمد ایمان می آوردند. ابولهبی که عموی محمد بود به وی ایمان نیاورد و تا ابد دشمن وی باقی ماند. جایی که فامیل‌های خونی و نسبی وی به او ایمان نیاوردند چگونه ممکن است فامیل‌های دور و سببی چنین کاری بکنند؟

ثانیاً با در نظر نگرفتن ایراد اول، ازدواج به خاطر گسترش دین اسلام زمانی معنا دارد که محمد با قبایل دور و ناشناس این کار را بکند. آیا ازدواج با عایشه دختر ابوبکر که هم دوست محمد بود و هم فامیل وی، گسترش دین اسلام است؟ ده سال قبل از ازدواج با عایشه، ابوبکر جزو اولین کسانی بود که به محمد ایمان آورد و همیشه نیز در کنارش بود آنچنان که او را یار غار محمد^{۱۱} نیز لقب داده اند ولی محمد بعد از ده سال با دختر وی عایشه ازدواج کرده است اینچنین ازدواجی هرگز به معنای گسترش دین اسلام نیست. قرائتی می گوید محمد ازدواج می کرد تا فامیلش زیاد شود در حالیکه خود قرآن حتی اجازه ی همبستر شدن با فامیل‌های

^{۱۱} یار غار اصطلاحی است که برای دوستان همیشگی و بیش از حد صمیمی و وفادار گفته می شود. این اصطلاح از ماجرای غار ثور که ابوبکر و محمد در آن پنهان شده بودند گرفته شده است.

درجه یک را نیز به محمد داده است. محمد اگر به دنبال زیاد کردن فامیل بود هرگز با دختران فامیلش این کار را نمی کرد زیرا آنها خودشان از قبل فامیل وی بوده اند و لازم نبود دوباره با آنها فامیل شود.

وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّاتِكَ وَبَنَاتِ خَالَكَ وَبَنَاتِ خَالَاتِكَ اللَّاتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ

و حلال است بر تو دختران عمویت، دختران عمه هایت، دختران دائی ات و دختران خاله هایت آنهایی که همراه تو از مکه مهاجرت کرده اند. (احزاب، ۵۰)

ثالثا مگر برای فامیل شدن با یک قبیله ی دیگر حتما باید خود شخص با دختری از آن قبیله ازدواج کند؟ محمد اگر چنین نظری داشت می توانست برای پسر یا پسرعموهای خودش مانند علی این کار را بکند و یا دختران خودش را به آن قبایل بدهد تا با آنها فامیل شود. قرائتی موقع دادن این پاسخ از مطرح شدن آیه ی ۵۰ سوره ی احزاب چنان واهمه داشته که حتی کوچکترین اشاره ای به آن نکرده است زیرا خودش نیز می داند مطرح شدن این آیه تمام رشته هایش را پنبه می کند. آن هم آن قرائتی که در سخنرانی هایش برای هر جمله که می گوید آیه ای از قرآن می آورد و می گوید عربیهایی که می خوانم قرآن است.

توجیه دوّم:

پیامبر به خاطر گسترش اسلام، زنان را فقط نامزد می کرد و هرگز با آنها همبستر نمی شد.

رد توجیه دوّم: این کار ظلمی است بزرگ در حق آن زنان. یک زن، هم نیاز جنسی دارد و هم دوست دارد مانند دیگر زنان بچه دار شود و مادری کند. چرا باید خداوند اجازه ی چنین اشتباهی را به پیامبرش بدهد؟ یک زن اگر نامزد کسی دیگر شود با هیچ کس دیگر نمی تواند ازدواج کند خصوصا اگر نامزد محمد باشد که در این صورت حتی بعد از مرگش نیز حق ازدواج ندارد و باید تا آخر عمر بیوه بماند^{۱۲} (احزاب، ۵۳) آیا این کار ظلم در حق آن دختران نیست.

^{۱۲} به دستور آیه ی ۵۳ سوره ی احزاب هیچ کس حق ندارد پس از مرگ محمد با زانش ازدواج کند و زنان محمد باید تا آخر عمر بیوه بمانند. توضیح کامل این بحث در صفحات ۸۴ تا ۹۰ آمده است.

دختری که فقط به خاطر نامزد بودن با محمد، نیازهای جنسی اش برطرف نمی شود، بچه دار نمی شود و تا آخر عمر نیز باید به عنوان بیوه در خانه حبس شود. گویا جناب قرائتی هم عدالت خداوند را به شوخی گرفته و هم مردم را ابله فرض کرده است.

توجیه سوّم:

در اوایل بعثت بزرگان قریش نزد ابوطالب رفتند و گفتند به محمد بگو هر چیزی که می خواهد برایش می دهیم به شرطی که دست از این حرفهایش بردارد و خودش را پیامبر نخواند محمد نیز در پاسخ گفت اگر ماه را در دست چپ و خورشید را در دست راستم قرار دهند بازهم این کار را ادامه خواهم داد. محمد اگر شهوتران و زن باره بود به راحتی می توانست بگوید زیباترین دختران مکه را به من بدهید تا دست بکشم در حالیکه چنین چیزی نگفت این ثابت می کند محمد به فکر شهوت و زن بارگی نبوده است.

رد توجیه سوّم: پاسخ قرائتی به دلایل زیر محکوم است.

الف. اگر داستانی با این اهمیت، واقعیت داشت حتماً در قرآن مطرح می شد در حالی که حتی کوچکترین اشاره ای به آن در قرآن وجود ندارد.

ب. هر کسی در زندگی اولویتهایی برای خودش دارد. اولویت محمد رسیدن به قدرت و پادشاهی بود نه ثروت و زن. ثروت و زن اولویتهای بعدی محمد بودند.

ج. محمد در مکه و قبل از رسیدن به حکومت نیز همسران متعدد داشت پس برای رسیدن به زن و کنیز، نیازی به قبول پیشنهاد بزرگان قریش نبود. حتی معمولی ترین اعراب به راحتی می توانستند کنیز داشته باشند و با آنها بدون ازدواج شهوترانی کنند زیرا رسم اعراب اینگونه بود و اعراب همگی چنین بوده اند.

د. شخصیت انسانها همیشه قابل تغییر است. شاید محمد در مکه زیاد زن باره نبوده است ولی پس از رسیدن به قدرت در مدینه، شخصیتش از بسیاری جهات تغییر کرد و یکی از این جهات نیز افراط در زن بارگی اش بود. محمد قبلاً می گفت اسیران را فقط بکشید و نباید با گرفتن

پول آزادشان کنید ولی بعداً شخصیتش عوض شد و گفت با گرفتن پول آزادشان کنید. محمد در مکه شعر می گفت و تمام آیات قرآنش مانند شعر بودند ولی در مدینه آیات قرآنش تبدیل به نثر شد. محمد در مکه می گفت هیچ اجباری در دین و مسلمان شدن وجود ندارد ولی در مدینه پس از رسیدن به قدرت گفت هر کس را که مسلمان نشود گردن بزنید. محمد در مکه یهودیان و مسیحیان را برادران خودش می خواند ولی در مدینه گفت هر کس که با آنها دوستی کند کافر است و صدها تغییر شخصیت از این قبیل. بارها دیده ایم افرادی قبلاً به چیزی اهمیت نمی داده اند ولی بعداً آن چیز برایشان خیلی مهم شده است. قدرت و مقام می تواند هر چیزی را تغییر بدهد. سودای قدرت می تواند معصوم ترین کودکان را تبدیل به جنایتکارترین افراد بکند. پس هیچ تعجبی ندارد اگر محمد در مکه علاقه ی چندانی به زن نداشته باشد ولی بعدها تبدیل به زن باره ای بزرگ شود. این قانون روانشناسی است.

ه جنون زن بارگی، دلایل متعددی دارد که مهمترین آنها ابتلا به بیماری GSS است. این بیماری علایم مختلفی دارد که توهم وحی و زن باره شدن دو مورد از آنهاست. شخص مبتلا به این بیماری در مراحل اولیه، توهم دریافت وحی پیدا می کند سپس در مراحل بعد به جنون زن بارگی می رسد که رفته رفته نیز شدت بیشتری پیدا می کند. زمانی که قریش این پیشنهاد را به محمد کردند وی هنوز به جنون زن بارگی نرسیده بود. توضیح بیشتر این موضوع را در فصل آخر کتاب آورده ایم.

اگر زن گرفتن بیشتر، راهی مناسب برای گسترش دین است پس چرا حضرت عیسی این کار را نکرد. اگر این کار دستور خداوند بود می توانست همین دستور را به حضرت عیسی هم بدهد و بگوید برای گسترش مسیحیت زنهای فراوانی بگیر در حالیکه حضرت عیسی تا آخر عمر مجرد ماند دینش هم گسترده ترین دین عالم شد. عیسی نه مانند محمد دست به شمشیر برد و نه مانند او زن های فراوان گرفت.

گذشته از تمام این دلایل، خود آیات قرآن و احادیث می گویند محمد به داشتن رابطه ی جنسی با زن و کنیز علاقه ی فراوان داشت. در مبحث بعدی، آیات و احادیث مربوط به این

موضوع را با تفصیل بیشتر بررسی می کنیم و پاسخهای دیگری را که دکانداران اسلام داده اند می آوریم. این آیات خودشان گویای شخصیت واقعی و زن باره بودن محمدند و توجیهات دروغین مفسرین برای پاک نشان دادن چهره ی محمد را برملا می سازند آن قدر که هر توجیهی برای آنها آب در هاون کوبیدن است. به همین علت است که مفسرین اسلام در آن قسمت از سخنرانیهایشان که مربوط به ازدواجهای محمد است کوچکترین اشاره ای به این آیات نمی کنند و فقط به احادیث جعلی و بافته های خودشان متوسل می شوند برای مثال همین محسن قرائتی در یکی از برنامه های تلویزیونی اش که موضوع آن ازدواجهای متعدد پیامبر بود کوچکترین اشاره ای به این آیات نکرد زیرا خودش خوب می داند مطرح شدن این آیات تمام رشته هایش را پنبه می کند. آن هم آن قرائتی که در سخنرانی هایش برای هر حرفی که می زند آیه ای از قرآن می خواند و همیشه با این تگه کلامش می گوید «عربیهایی که می خوانم قرآن است». در قسمت بعدی این آیات را بررسی می کنیم.

تمامی زنان بر محمد حلالند

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَخْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَ مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمَّاتِكَ وَبَنَاتِ خَالَكَ وَبَنَاتِ خَالَاتِكَ اللَّاتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِن وَهَبْتَ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا.

ای پیامبر! ما بر تو حلال کردیم زنانی که مُزدشان را پرداخته ای و کنیزانی را که مالک شده ای و خداوند آنها را (از میان اسیران) به تو بخشیده است. همچنین حلال کردیم بر تو دختران عمویت، دختران عمه هایت، دختران دائی ات و دختران خاله هایت آنهایی که همراه تو از مکه مهاجرت کرده اند. و هر زن مسلمانی که خودش را داوطلب و بدون مهریه بر تو ببخشد و تو بخواهی او را به نکاح خود در بیاوری. این **قانون مخصوص توست و سایر مومنین را شامل نمی شود.** ما خودمان می دانیم قبلا در مورد زنان و کنیزان چه چیز بر سایر مومنین مقرر کرده ایم. این به خاطر آن است که **برای تو هیچ مشکلی نباشد و خدا آمرزنده و مهربان است (احزاب، ۵۰)**

این آیه یک دنیا حرف در خودش دارد و اگر با دقت تمام موشکافی شود تنها وجود این آیه برای اثبات دروغ بودن رسالت محمد کافی خواهد بود. برای فهمیدن راز این آیه کافی است آن را کنار آیه ۲۴ سوره نساء قرار دهید. در دین اسلام مرد از سه طریق می تواند با زنان همبستر شود.

۱- از طریق ازدواج ۲- از طریق داشتن کنیز ۳- از طریق مُتعه (ازدواج موقت)

آیه ۲۴ نساء شرایط این سه طریق را بیان کرده و مشخص ساخته که یک مرد با کدام گروه از زنان هرگز نمی تواند همبستر شود و با کدام ها می تواند. این قسمت از آیه ۵۰ سوره احزاب به آیه ۲۴ سوره نساء و احکامی که آنجا برای مسلمین در مورد همبستر شدن با

زنان گفته اشاره دارد:

قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ. (احزاب، ۵۰)

ما خودمان می دانیم قبلاً در مورد زنان و کنیزان چه چیز بر سایر مومنین مقرر کرده ایم.

آیه ۵۰ سوره احزاب رازش این است که محمد قبلاً این سه روش را برای لذت بردن از زنان برای عموم مردم ذکر کرده بود ولی چون بعداً در شهوترانیهای خودش، نتوانست به این سه روش قانع شود آیه ای مخصوص برای خودش نازل کرد تا بتواند علاوه بر موارد قبل، زنان بیشتری تصاحب کند و شهوترانیهای قبلی خودش را نیز دستور خداوند معرفی نماید. مطابق این آیه چهار گروه از زنان برای همبستر شدن محمد با آنها حلال است:

۱- زنان مُتعه ۲- کنیزان ۳- دختران فامیل ۴- هر زنی که خودش داوطلب باشد

این چهار گروه را به دقت بررسی می کنیم سپس پاسخهای مفسرین را مطرح خواهیم کرد:

گروه اوّل، زنان مُتعه

زن مُتعه، زنی است که از راه ازدواج موقت حاصل می شود. کسی که می خواهد زنی را مُتعه کند در ازای شهوترانی با وی مُزدی برایش تعیین می کند و به او می پردازد. مُتعه همان متاع به معنای کالا است. در زبان عامیانه به این کار، صیغه کردن گفته می شود. این رسم در میان اعراب معمول بود و محمد نیز مُهر تایید بر آن نهاده است. آیه مُتعه از این قرار است:

وَأَحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ.

غیر از ازدواج، طلب کردن زنان به وسیله اموال نیز بر شما حلال است در صورتی که پاکدامن باشید و زناکار نباشید و آن زنانی را که مُتعه کرده اید مزدشان را بعنوان

فریضه پرداخت کنید و بر شما گناهی نیست اگر با یکدیگر توافق کنید. (نساء، ۲۴)

به این نوع زنان، همسران موقت گفته می شود. در آیه ۵۰ سوره احزاب همبستر شدن با این زنان بر محمد حلال شده است. به کلمه «اجورهن» در هر دو آیه دقت کنید.

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحَلَّلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ.

ای پیامبر ما بر تو حلال کردیم زنانی که مُزدشان را پرداخته ای. (احزاب، ۵۰)

شاید برخی بگویند منظور آیه فوق (احزاب، ۵۰) همان همسران دائمی محمد و منظور از مزد همان مهریه است. این پاسخ به چند دلیل اشتباه است:

الف: سوره احزاب در سال پنجم هجرت نازل شده. آیا قبل از سال پنجم هجرت همسران رسمی محمد حرام بودند که خداوند در سال پنجم آنها را برای محمد حلال کرده است؟

ب. خدیجه در مکه همسر رسمی پیامبر بود و از او چند بچه داشت از جمله فاطمه. آیا خدیجه بر محمد حرام بوده است؟

ج. از اول خلقت عالم، و از آدم گرفته تا به امروز همسران رسمی برای همگان حلال بوده اند پس چه معنایی دارد که خداوند در سال پنجم هجرت به محمد بگوید زنان رسمی ات را بر تو حلال کردیم.

د. آیه می گوید زنانی که مُزدشان را پرداخته ای بر تو حلال کردیم. برای زنان رسمی در قبال همبستر شدن با آنها مزد پرداخت نمی شود چیزی که در ازدواج دائمی وجود دارد مهریه است نه مُزد و اجر. به مهریه نیز در زبان عربی **صِدَاق** گفته می شود.

وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِّنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَّرِيئًا.

مهریه زنان را به صورت هدیه به آنها بدهید و اگر با میل خویش چیزی از آن را به شما بخشیدند، آن را حلال و گوارا مصرف کنید. (نساء ۴)

گروه دوّم، کنیزان

مطابق با آیات قرآن بهتر است مرد آزاد با کنیز ازدواج نکند زیرا آزاد است و می تواند بدون ازدواج در کنار زنان رسمی خودش، با کنیز همبستر شود. حلال بودن این مورد فقط حلال بودن برای شهوترانی است آنگونه که ازدواج موقت (مُتعه) نیز لازم ندارد. محمد با نزول این آیه تصاحب کنیزان را برای خودش دستور خداوند اعلام کرد. آیات حلال بودن شهوترانی با کنیز بدین قرارند:

وَالَّذِينَ هُمْ لِأُزْوَاجِهِمْ حَافِظُونَ ﴿٥﴾ إِلَّا عَلَىٰ أَرْوَاحِهِمْ أَوْ مَمَالِكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ ﴿٦﴾
فَمَنْ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ﴿٧﴾

مومنان کسانی هستند که شهوتهایشان را محافظت می کنند به جز در مورد همسران و کنیزانی که آنها را مالک شده اند. اینها هیچ سرزنشی ندارند ولی هر کس که از این موارد فراتر رود تجاوز گر است. (مومنون، ۵-۷)

فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا.

پس به ازدواج خود درآورید دو، سه، و یا چهار تن از زنانی را که به آنها مایلید ولی اگر نتوانید میانشان به عدالت رفتار کنید پس به یک زن و کنیزانی که دارید اکتفا کنید این برای طغیان نکردن بهتر است. (نساء ۳)

در شهوترانی با موارد اوّل و دوّم یعنی زنان مُتعه و کنیزان، محمد با دیگر مسلمین مشترک است ولی موارد سوم و چهارم یعنی دختران فامیل و زنان داوطلب، مخصوص خود محمد است که شرحشان می دهیم:

گروه سوّم، دختران فامیل

محمد شهوترانی با دختران فامیلش را نیز برای خودش حلال کرده بود. (دختران عمو، دختران

عمه، دختران دائی و دختران خاله). شاید برخی خیال کنند منظور قرآن، ازدواج کردن با آنهاست یعنی محمد می تواند با دختران فامیلش ازدواج کند ولی این پاسخ به دلایل زیر غلط است.

الف. ازدواج با دختران فامیل از اول خلقت حلال بوده است نه اینکه در سال پنجم هجرت حلال شده باشد. نمونه اش نیز ازدواج علی و فاطمه در سال اول هجرت است. اگر ازدواج با دختران فامیل قبل از سال پنجم هجرت حلال نبوده پس ازدواج علی و فاطمه نیز اشتباه بوده است.

ب. قوانین ازدواج رسمی برای کل مسلمین، قبلا در سوره نساء گفته شده و اینجا لزومی نداشت دوباره آن هم به صورت خصوصی برای محمد گفته شود.

ج. قرآن در میان این چهار گروه، کلمه ازدواج را تنها برای مورد چهارم یعنی زنان داوطلب، ذکر کرده آن هم به صورت خصوصی. حلال بودن این مورد حلال بود آنها برای شهوترانی محمد است نه چیز دیگر.

د. هر زنی پس از ازدواج، همسر انسان می شود. آیه در آغاز گفته است زنان است (زنان موقت) را بر تو حلال کردیم پس دیگر چه لزومی داشت بعد از آن بگوید دختران فامیل را بر تو حلال کردیم. مگر دختران فامیل بعد از ازدواج با محمد همسر او نمی شوند؟ برای روشن تر شدن این موضوع مثالی می زنیم. به این جمله خوب دقت کنید:

«حلال است بر شما خوردن میوه ها و X ها و Y ها و Z ها»

در این جمله نیز مانند آیه ۵۰ سوره احزاب چهار چیز حلال اعلام شده است. میوه ها و X ها و Y ها و Z ها. آیا می توان گفت X ها و Y ها و Z ها نیز میوه هستند؟ خیر. زیرا قبلا خودش گفته میوه ها برای شما حلالند. شما کجای دنیا دیده اید که یک نفر بگوید «حلال است بر شما خوردن میوه ها و سیب ها و انگورها و گیلاس ها» این جمله کاملا غلط است و هیچ انسان عاقلی اینگونه حرف نمی زند زیرا می داند که سیب و انگور و گیلاس خودشان میوه هستند پس وقتی که می گوید حلال است بر شما خوردن میوه ها، سیب و انگور و گیلاس را

نیز شامل می شود و دیگر لازم نیست نام آنها را جداگانه ذکر کند. حال اگر منظور قرآن از حلال بودن دختر عموهای محمد حلال شدن همبستری با آنها بعد از ازدواج و تبدیل به همسر شدن است هرگز لازم نبود نام آنها را جدا از همسران ذکر کند زیرا در همان آغاز ذکر کرده است که همبستر شدن با همسران حلال می باشد.

گروه چهارم: زنان داوطلب

حلال بودن این مورد حلال بودن آن برای شهوترانی از طریق ازدواج است زیرا خودش کلمه نکاح را در مورد آن به کار برده ولی نه یک ازدواج معمولی که تمام انسانها می کنند زیرا می گوید این قانون مخصوص توست و سایر مومنین را شامل نمی شود. تمامی دختران و زنان بی شوهر که خودشان داوطلب ازدواج با یک مرد باشند می توانند با او ازدواج کنند ولی این چگونه داوطلب شدنی است که فقط برای محمد حلال است و شامل دیگر مردها و زنها نمی شود؟؟؟؟ پیداست راز مهمی در آن نهفته است.

محمد حدس می زد زنان و دخترانی در شهر وجود دارند که دوست دارند با محمد همبستر شوند ولی چون شوهر ندارند نمی توان با آنها همبستر شد پس به خاطر اینکه لذت شهوترانی با آنان را نیز از دست ندهد آیه ۵۰ سوره احزاب را به اسم خداوند نازل کرد و گفت هر زنی که خودش برای محمد داوطلب باشد محمد می تواند آن را از شوهرش طلاق دهد و به نکاح خودش در بیاورد. سپس بلافاصله تاکید کرده که این قانون فقط مخصوص توست و مسلمانان دیگر نمی توانند این کار را بکنند زیرا احکام آنها را قبلا در آیه ۲۴ سوره نساء مشخص کرده ایم. این حکم مخصوص نیز، به این خاطر است که تو هیچ مشکلی در تصاحب زنان و شهوترانی ات نداشته باشی.

وَأَمْرًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَّكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا

رَحِيمًا.

و هر زن مسلمانی که خودش را داوطلب و بدون مهریه بر تو ببخشد و تو بخواهی او را به نکاح خود در بیاوری. این قانون مخصوص توست و سایر مومنین را شامل نمی شود. ما خودمان می دانیم قبلا در مورد زنان و کنیزان چه چیز بر سایر مومنین مقرر کرده ایم. این به خاطر آن است که برای تو هیچ مشکلی نباشد و خدا آمرزنده و مهربان است (احزاب، ۵۰)

شاید برخی برای دفاع از محمد بگویند منظور از گروه چهارم زنان شوهر دار نیست بلکه زنان بی شوهر است که به آنها می گوید اگر خودشان محمد را دوست داشته باشند محمد می تواند با آنها ازدواج کند کجای این کار غیر قانونی است؟ در پاسخ باید بگوییم مگر همین کار را تمام مسلمین و حتی خود شما نمی توانید انجام دهید پس کجای این کار مخصوص پیامبر است؟ تمامی مسلمین می توانند با زنان و دختران بی شوهر که خودشان راضی به ازدواج با آنهایند ازدواج کنند و زنان نیز همگی آزادند در همان روز اول مهریه خود را بر شوهرانشان ببخشند پس این قانون یک قانون عمومی است و هرگز مخصوص خود پیامبر نیست. چیزی که آن را مخصوص برای خود محمد کرده شوهر دار بودن این زنان است یعنی هیچ کس حق ندارد زن شوهردار را از شوهرش طلاق دهد و خودش با او ازدواج کند ولی محمد می تواند زیرا این قانون فقط مخصوص محمد است.

عجب خدایی دارد این محمد! خدایی که تمام فکر و ذکرش این است که مبدا محمد در شهوترانی اش دچار زحمت و کمبود شود و این درست همان سخنی است که عایشه بلافاصله پس از آمدن آیه ۵۰ سوره احزاب به محمد گفت. آیا به راستی مفهوم این آیه گسترش دین اسلام است؟ آیا واقعا معنای این آیه این است که محمد این زنان را برای تامین نیازهای مالی آنها می گرفت؟ آیا زنی که خودش را بدون مهریه به محمد می بخشد نیاز مالی دارد؟ حال بیائید ببینیم مطابق آیات نساء، ۲۴ و احزاب، ۵۰ چه تعداد از زنان بر ای همبستر شدن محمد حلال شده اند:

۱- زنان رسمی وی که بیش از سی نفر ذکر شده است.

۲- زنان مُتعه

۳- دخترانی که در جنگها اسیر گرفته شده اند.

۴- کنیزانی که شوهر دارند.

۵- دخترانی که قبایل مختلف به خاطر ترس از حمله به محمد هدیه کرده اند.

۶- دختر دایی ها، دختر عموها، دختر عمه ها و دختر خاله ها

۷- زنان شوهرداری که خودشان بخواهند با محمد همبستر شوند.

مورد هفتم دست محمد را برای شهوترانی به طور کامل باز می کند. اکثر زنان، عاشق مردان قدرتمند و ثروتمند می شوند محمد نیز به عنوان شاه عربستان هم قدرتمند بود و هم ثروتمند پس کاملاً طبیعی است با وجود این قانون، زنان عربستان، شوهرانشان را نخواهند پسندید و دوست خواهند داشت همسر شاه مملکت شوند و با خود خواهند گفت ما چه کم از امثال عایشه و ام السلمه داریم و چنین نیز شد. زنان بسیاری از شوهرانشان طلاق گرفته و به آغوش محمد درآمدند که داستان یکی از آنها در قرآن ذکر شده. علت ذکر شدن این یک مورد نیز این است که این مورد بخصوص، با حرف و حدیثهای بسیاری همراه شد ناگزیر محمد مجبور شد برای بستن دهان مردم، آن را در قرآنش بیاورد تا به نوعی وانمود کند که این ازدواج دستوری مسقیم از سوی خود خداوند بوده است. این مورد همان ماجرای زینب همسر زید بن حارثه، پسرخوانده خود محمد می باشد.

ازدواج محمد با عروس خودش زینب

زید پسر خوانده خود محمد است که زنی بسیار بسیار زیبا به اسم زینب داشت. محمد از کودکی زید را در خانه خودش بزرگ کرده بود و پدر او حساب می شد. یک روز محمد بی خبر به خانه ی عروس خودش زینب رفته بود و چون زینب از آمدن او خبر نداشت نیمه لخت بود. محمد به طور تصادفی زینب را در آن حالت دید و همان دم حالش دگرگون شد و این جمله را به زبان آورد: سبحان الله انقلب قلبی. (منزه است خدایی که قلبم را دگرگون ساخت).

زینب از مشاهده این وضع فهمید که محمد به وی علاقمند است برای همین او نیز به پدر شوهرش یعنی محمد علاقمند شد. زید که ماجرا را فهمید به نوعی از زینب دلسرد گشت و چون می دانست محمد و زینب قصد ازدواج با یکدیگر را دارند پیش محمد رفت و خواست تا پیش دستی کند و زینب را طلاق دهد. محمد نیز که در دل عاشق زینب شده بود و هرگز بدش نمی آمد که چنین اتفاقی بیفتد در ظاهر به زید گفت زنت را نگهدار و طلاق نده در حالی که عشق عروسش زینب را در دلش پنهان می کرد زیرا از حرف مردم می ترسید ولی این عشق بالاخره افشا شد و زید زینب را طلاق داد و محمد بلافاصله با عروس خودش ازدواج کرد. به متن آیه خوب دقت کنید:

وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا.

و به یاد بیاور وقتی به آن کس (زید) که خدا و رسولش به او نعمت داده بودند گفتی زنت را نگهدار، طلاقش نده و تقوا پیشه کن در حالیکه خودت چیزی را (عشق زینب را) در دلت پنهان می کردی ولی خداوند آن را آشکار ساخت و تو از (حرف) مردم می ترسیدی در حالی که فقط خداوند شایسته ی ترسیدن است. پس زمانی که زید از

او (زینب) کام دل برداشت او را به ازدواج تو در آوردیم تا بدین سبب هیچ مانعی بر مومنین در مورد ازدواج با زنان پسرخوانده هایشان پس از طلاق داده شدن نباشد و فرمان خداوند انجام شدنی است. (احزاب، ۳۷)

محمد با این نقشه زینب عروس خودش را تصاحب کرد و با این کار سه نوع بدعت زشت در جامعه بنا نهاد که حتی اعراب جاهلیت نیز آنها را انجام نمی دادند.

بدعت اول: محمد برای توجیه این کار زشتش یکی از عاطفی ترین و بهترین رسمهای دنیا را که پدرخواندگی و فرزند خواندگی است برانداخت و مجبور شد بگوید فرزندخواندگان فرزندان شما نیستند و هرگز آنها را پسر یا دخترم صدا نکنید:

وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكَ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَفُورُ الْحَقُّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ ﴿٤﴾
ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَاِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوَالِيكُمْ ﴿٥﴾

فرزندخواندگان شما فرزندان شما نیستند. اینها فقط حرفی است که بر زبان می رانید و خداوند حق را می گوید و به راه راست هدایت می کند. آنها را فقط با نام پدران خودشان صدا بزیند این کار نزد خداوند به عدالت نزدیک تر است پس اگر پدرانشان را نشناسید فقط برادران دینی و دوستان شما محسوب می شوند. (احزاب، ۴-۵)

مفسرین در مورد ازدواج محمد با زینب می گویند محمد به دستور خداوند این ازدواج را انجام داد تا مومنین بتوانند با زنان پسر خواندگانشان ازدواج کنند و بدانند که این پسرخواندگان پسران واقعی آنها نیستند پس آن عروسان نیز عروسان واقعی آنها نیستند.

در پاسخ باید بگوییم اگر این کار به دستور خداوند بود اول باید آیه نازل می شد سپس محمد این کار را انجام می داد در حالی که اینگونه نیست. وی اول با زینب ازدواج کرد سپس چون دید مردم کار وی را زشت می شمارند برای توجیه کار خودش آیات مذکور را نازل کرد تا کار خودش را دستور خداوند جلوه دهد. اگر به متن آیه دقت کنید خود آیه نیز همین موضوع را نشان می دهد زیرا می گوید ای محمد تو می خواستی این ازدواج را انجام بدهی ولی از حرف

مردم می ترسیدی. اگه محمد بعد از نزول آیه و گرفتن دستور از خداوند این ازدواج را انجام می داد دیگر دلیلی نداشت از حرف مردم بترسد.

فرزند خوانده کودک یتیم و بی سرپرستی است که یک شخص آن را به فرزند می پذیرد و از کودکی بزرگش می کند. کودک یتیم نیز همان شخص را پدر خود می داند و او را پدر و زنش را مادر صدا می زند. آیا کجای این کار بد است که این زن و شوهر آن کودک را پسر یا دخترم صدا کنند و آن کودک نیز این زن و شوهر مهربان و زحمتکش را پدر و مادر خویش بدانند؟ احساس یتیم بودن آن هم از کودکی، انسان را از درون افسرده و نابود می سازد حال اگر زن و شوهری پیدا شوند که این خلا بزرگ را برای یک کودک یتیم پر کنند بسیار بسیار زیبا و پسندیده است ولی محمد برای توجیه شهوترانی خودش رسمی به این زیبایی را غیر قانونی اعلام کرد و کاری کرد که کودکان یتیم همیشه خود را یتیم بدانند و خودشان را در میان دیگر کودکان تنها احساس کنند.

زن و شوهری را فرض کنید که دو بچه دارند ولی در کنار آنها کودکی یتیم را نیز مثل کودکان خودشان سرپرستی می کنند و هیچ فرقی میانشان قایل نمی شوند. کودکان چون هیچکدام از ماجرا باخبر نیستند همگی یکدیگر را برادران خویش می دانند و با یکدیگر بازی می کنند. حال اگر مطابق حرف قرآن این زن و شوهر فرزندان خودشان را پسر یا دخترم صدا کنند ولی آن کودک یتیم را پسر فلان کس صدا بزنند به نظرتان چه اتفاقی پیش می آید؟ پاسخ واضح است از همان دوران کودکی بنای دعوا و تحقیر میان کودکان گذاشته می شود و همان دو کودک که قبلا آن کودک یتیم را برادر خودشان می دانستند در دوران بزرگسالی رفته رفته از وی فاصله می گیرند و فقط کافی است یک اختلاف کوچک میانشان پیش بیاید آن وقت است که کار به جاهای بسیار باریکتر خواهد کشید. بارها و بارها دیده ایم برادران خونی یک عمر بر سر ارث و میراث و سایر مسائل دعوایی بزرگ میانشان رخ داده. برادران ناتنی نیز همیشه شنیده ایم که اکثرشان با یکدیگر مشکل داشته اند اگر این برادر، یک کودک یتیم باشد که نه برادر خونی است و نه برادر ناتنی آن وقت چه اتفاقی می افتد؟ محمد با این کار بنای بدعتی را گذاشت که بشریت هزاران سال باید برای آن تاوان بپردازد.

بدعت دوم: شخصی که کودکی یتیم را در خانه ی خویش بزرگ می کند احساسی کاملا پدرانه به او دارد و اگر برای او زن بگیرد زن وی را عروس خویش و همچون دختر خودش می بیند. محمد با این کار ازدواج پدرشوهر با عروس را متداول ساخت در حالی که در تمامی ملل و فرهنگها، عروس یک انسان به مثابه دختر اوست و پدر شوهر همیشه عروسش را به چشم دخترش نگاه می کند چه آن عروس، زن پسرخوانده اش باشد یا زن پسر اصلی اش. چگونه ممکن است یک انسان به همسر فرزندش با دید شهوت نگاه کند. این کار فقط از کسانی بر می آید که در شهوتهای حیوانیشان غرق شده اند.

بدعت سوم: این کار محمد باعث شکل گیری قانونی در میان دکانداران اسلام شد که به موجب آن، ولی فقیه می تواند زن هر کسی را که بخواهد طلاق دهد و به ازدواج خودش در بیاورد.

استدلال دیگر

فرض می کنیم قانون فرزند خواندگی چیز بدی است و باید لغو شود. آیا نمی شد با نزول یک دستور این قانون را لغو کرد؟ قرآن اگر کتاب خداوند بود و خداوند نیز چنین نظری داشت به راحتی می توانست یک آیه نازل کند و بگوید ای مسلمین قانون پسر خواندگی حرام است و شما می توانید پس از طلاق با زنهای پسر خواندگانتان ازدواج کنید. آیا لازم بود حتما خود محمد این کار را بکند بعد برایش آیه نازل شود؟ کاملا مشخص است که محمد فقط و فقط برای توجیه کار زشت خودش این قانون را لغو کرده نه چیز دیگر و گرنه، به فرزندى قبول کردن یک کودک یتیم، بهترین و انسانی ترین کار دنیاست.

خود قرآن بارها و بارها از آسیه (همسر فرعون) و مریم به عنوان دو زن مومن و الگوی تمام زنان عالم نام برده و همین همسر فرعون در سوره ی قصص می گوید من موسی را به فرزندى برای خودم برمی دارم. اگر این قانون درست نیست قرآن هرگز نباید از زبان آسیه چنین حرفی می زد. پیداست محمد چنان در افکار شهوت آلود خودش نسبت به زینب غرق بود که هرگز به فکرش نرسیده قبلا از زبان آسیه چنین حرفی زده است.

فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ ﴿٨﴾ وَقَالَتِ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ قُرَّةُ عَيْنٍ لِي وَلَكَّ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا ﴿٩﴾

گرفتند کودک را نزدیکان فرعون تا به خواست خداوند مایه ی دشمنی و اندوه ایشان شود همانا فرعون و هامان و لشکریانشان خطا کار بودند (۸) زن فرعون گفت این کودک روشنی چشم من و توست او را نکش شاید برایمان سودمند باشد ما او را فرزند خودمان می کنیم. (قصص، ۹)

تیر خلاص

قرآن می گوید پدرخواندگان نباید فرزندخواندگان خود را پسر صدا کنند و باید آنها را با نام پدران اصلی خودشان صدا بزنند یعنی بگویند پسر فلان کس. در این صورت پسرخواندگان نیز نباید پدرخواندگانشان را پدر صدا کنند در حالیکه ابراهیم در سوره های مختلف از جمله سوره مریم همیشه پدرخوانده ی خود آزر را که پدر اصلی او نیست «پدرم» صدا می زند و خود قرآن نیز آزر را «پدرش» می نامد.

وَأذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا ﴿٤١﴾ إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا ﴿٤٢﴾ يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا ﴿٤٣﴾ يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا ﴿٤٤﴾ يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا ﴿٤٥﴾

توجیهات مردم عوام

مردمان عوام نیز در دنیای خودشان توجیهاتی برای زن بارگی پیامبرشان دارند که البته توجیهاتی است بسیار ضعیف ولی برای اینکه هیچ نکته ای از قلم نیفتد این چند توجیه را نیز بررسی می کنیم:

توجیه اول:

محمد برای رفع مشکلات زنان با آنها ازدواج می کرد و قصدش شهوترانی نبود.

رد توجیه اول: این پاسخ شبیه همان پاسخ قرائتی است که می گفت پیامبر برای رفع نیازهای مالی زنان مستضعف با آنها ازدواج می کرد. دلایلی که در صفحات پیش گفتیم این پاسخ را محکوم می کند ولی پاسخ مخصوص برای رد این توجیه در قسمت آخر خود آیه آمده:

لِكَيْلَا يُكُونَ عَلَيْكَ حَرْجٌ.

این به خاطر آن است که برای تو هیچ مشکلی نباشد. (احزاب، ۵۰)

اگر محمد برای رفع مشکلات زنان اعم از مشکلات مالی و ... با آنها ازدواج می کرد باید در قرآن به آن اشاره می شد در حالی که آیه ۵۰ سوره احزاب حلال بودن این زنان را برای رفع مشکلات خود محمد ذکر کرده است نه رفع مشکلات آن زنان. مشکل محمد جز رفع شهوترانی اش چه چیز می تواند باشد؟ اصلاً یک شاه مملکت چه مشکلی می تواند داشته باشد که فقط با گرفتن زن حل می شود به جز مشکل شهوت؟

توجیه دوم:

منظور قرآن این است که خداوند این زنان را برای محمد مانند خواهر، محرم قرار داده است.

رد توجیه دوم: این توجیه واقعا خنده دار است. پیداست دکانداران سخیف اسلام خودشان نیز

باورشان نمی شود محمد تا این حد شهوتران بوده است. محرم از ریشه ی حرام و درست ضد کلمه ی حلال است. اگر منظور، محرم کردن است قرآن باید به جای **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَخْلَلْنَا لَكَ** می گفت **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْرَمْنَا لَكَ**. در ثانی محرم کردن یک نامحرم مگر به معنای صدور مجوز برای استفاده ی جنسی از دختر نیست؟ دختر نامحرم را به چه منظور برای پسر محرم می کنند؟ استدلالات دیگر را خودتان حدس بزنید زیرا آیه خودش به طور واضح گویاست.

توجیه سوّم:

محمد با دختر ۷ ساله هرگز ازدواج نکرده است. عایشه موقع ازدواج با محمد ۴۰ سال داشت ولی چون زن حسود و خودخواهی بود و نمی توانست موقعیت خدیجه را تحمل کند تاریخ را دستکاری کرده و سن خودش را ۷ سال نوشته و خدیجه را که موقع ازدواج با محمد ۱۸ سال داشت یک زن چهل ساله و بیوه معرفی کرده است.

رد توجیه سوّم: این توجیه مال یکی از آخوندهای ایران ساکن در مشهد به نام سیّدان است. توجیه وی به دلایل زیر محکوم و باطل می باشد.

الف. عایشه دختر ابوبکر است و ابوبکر دو سال از محمد کوچکتر بود. روز ازدواج عایشه با محمد ابوبکر ۵۰ ساله بود. یک مرد ۵۰ ساله چگونه می تواند دختری چهل ساله داشته باشد.

ب. عایشه حدود ۵۰ سال پس از محمد در دوران حکومت معاویه از دنیا رفته است. زنی که ۷۰ سال پس از شوهرش زندگی کرده قطعاً زمان ازدواج نمی تواند ۴۰ سال داشته باشد.

ج. اگر عایشه تاریخ را دستکاری کرده جناب سیدان پس از گذشت ۱۴۰۰ سال از کجا این موضوع را فهمیده است؟ در قرآن نه از خدیجه اسمی وجود دارد نه از عایشه. تاریخ و احادیث هم که همگی ۷ ساله بودن عایشه و ۴۰ ساله بودن خدیجه را ذکر کرده اند.

د. یک زن چگونه می تواند تاریخ را دستکاری کند؟ جناب سیّدان به خاطر نفرتی که شیعیان از عایشه به خاطر جنگ جمل دارند می خواهد با این اتهام دروغین، گناه شهوترانی محمد با

کودکان را تهمتهای خود عایشه جلوه دهد در حالیکه خود محمد در قرآن از عایشه ابراز رضایت کرده و گفته است:

الْحَيَّاتُ لِلْحَيَّاتِ وَالْحَيَّاتُونَ لِلْحَيَّاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ هُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ.

زنان بد مال مردان بد و مردان بد مال زنان بدند. و زنان خوب مال مردان خوب و مردان خوب مال زنان خوبند این زنان از آنچه به ایشان تهمت زده می شود پاکند و رزق و مغفرت خداوند برای آنهاست. (نور، ۲۶)

هـ. جناب سیدان خیال می کند ازدواج با دختر نابالغ در دین اسلام زشت است به همین خاطر تلاش می کند با توجیهات ابلهانه اش وانمود کند محمد با دختر نابالغ ازدواج نکرده غافل از اینکه خود قرآن، نه تنها ازدواج با دختر نابالغ را حلال خوانده بلکه شرایط طلاق دادنش را نیز ذکر کرده است. به این آیه دقت کنید.

وَاللَّائِي يَئِسْنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسَائِكُمْ إِنْ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةَ أَشْهُرٍ وَاللَّائِي لَمْ يَحْضَنْ وَأُولَاتِ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ.

زنانی که خون حیضشان (عادت ماهیانه) قطع شده و آنهايي که هنوز خون حیض ندیده اند (دختران نابالغ) اگر (در حامله بودنشان) شک دارید سه ماه عده نگهدارند. و زنانی که حامله اند عده ی آنها تا وقتی است که وضع حمل کنند. (طلاق، ۴)

نگه داشتن عده برای زنی است که قبلا ازدواج کرده و طلاق گرفته است یعنی زن طلاق داده شده تا سه ماه حق ازدواج ندارد و باید صبر کند. دختر در سن نه سالگی به خون حیض دچار می شود. قرآن در این آیه برای دختران نابالغی که هنوز خون حیض ندیده اند (زیر نه سال) حرف از نگهداشتن عده می زند و این سخن معنایی جز این ندارد که با دختر نابالغ، هم می توان ازدواج کرد و هم می توان طلاقش داد. پس جای تعجبی ندارد اگر می گویند محمد در سن ۵۳ سالگی با دختری ۷ ساله به نام عایشه ازدواج کرده است. جناب سیدان تحمل

قبول این واقعیت تلخ را نداشته برای همین مجبور به بافتن چنین محملاتی شده غافل از این که آخوندی بزرگتر از وی یعنی خمینی در رساله توضیح المسائلش گفته است:

«ازدواج کردن با دختر نابالغ سعادت است. بکوشید دخترانتان اولین خون حیض را در خانه شوهرشان ببینند.»

توجیه چهارم:

در زمانهای قدیم دختران زود به بلوغ می رسیدند و برخلاف کوچکی سنشان بزرگ هیكل بودند. عایشه اگرچه کم سن و سال بود ولی به بلوغ رسیده بود و هیكل درشتی داشت.

رد توجیه چهارم: این پاسخ نیز به دلایل زیر محکوم است.

الف. بلوغ جسمی دختران آمدن خون حیض و عادت ماهیانه شدن آنهاست. بلوغ جسمی هرگز به معنای بلوغ عقلی نیست. ازدواج نیز یک مساله ی عقلی است که دختر باید با عقل و منطق آن را انتخاب کند و در آن قدم بگذارد. مگر درشتی هیكل یا آمدن خون از آلت تناسلی نشانه عقل و منطق است؟ آن هم دختری که قرآن و نهج البلاغه تهمت ناقص العقل بودن به آنها زده است.

ب. اصلی ترین شرط یک ازدواج تناسب عقلی دو طرف است. یعنی باید سطح درک و فهم دختر و پسر همسان باشد تا بتوانند در زندگی مشترکشان به تفاهم برسند. درشت بودن هیكل یا آمدن خون حیض (عادت ماهیانه) چگونه می تواند فاصله ی ۴۵ سال تفاوت عقلی میان محمد و عایشه را پر کند.

ج. زمان قدیم این فقط دخترها نبودند که زود به بلوغ می رسیدند یا هیكلهایشان درشت بود پسرها نیز دقیقاً همینگونه بودند. پس اگر یک دختر ۷ ساله به اندازه ی یک زن ۲۰ ساله به نظر برسد یک پسر ۲۰ ساله نیز اندازه ی یک مرد ۴۰ ساله به نظر خواهد رسید و این فاصله باز هم وجود دارد. گویندگان این توجیه خیال می کنند پسران قدیم مثل پسران الان کوچک

هیکل بودند ولی دختران، هیکلهای درشتی داشتند پس یک دختر ۷ ساله (عایشه) برابر می شد با یک مرد ۵۳ ساله.

د. علم روانشناسی می گوید فاصله سنی پسر و دختر نباید بیشتر از ده سال باشد تا بتوانند در زندگی مشترک حرف یکدیگر را درک کنند. اگر خدای محمد خدای واقعی عالم بود حتما از این قانون علمی باخبر می شد و این ازدواج غیر منطقی را که در آن شوهر ۴۵ سال بزرگتر از دختر است تایید نمی کرد.

هـ مفسرین بی فکر خیال می کنند ملاک ازدواج در اسلام رسیدن به بلوغ جنسی است به همین علت می گویند چون زمان قدیم دختران زود به بلوغ می رسیدند پس ازدواج محمد با عایشه اشکالی ندارد در حالیکه خود قرآن می گوید با دختر نابالغ نیز می شود ازدواج کرد و حتی طلاقش داد. آیه ی این حکم و توضیحات آن در صفحات پیش ارائه شده است. رسیدن به بلوغ برای ازدواج هیچ جایی در اسلام ندارد پس چه فرقی دارد که دختران زمان قدیم یا مناطق گرمسیری زود به بلوغ برسند یا دیر؟

بیعدالتی میان همسران

تُرْجَى مَنْ تَشَاءُ مِنْهُمْ وَتُؤْوَى إِلَيْكَ مَنْ تَشَاءُ وَمَنِ ابْتِغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكَ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَنْ تَقَرَّ أَعْيُنُهُنَّ وَلَا يَحْزَنَ وَيَرْضَيْنَ بِمَا آتَيْتَهُنَّ كُلَّهُنَّ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَلِيمًا.

تو ای رسول هر کدام از زنان را که خواهی نوبتش به تاخیر بینداز و هر کدام را که می خواهی پیش خودت جای ده و بر تو هیچ باکی نیست که هر کدام از آنها را که ترک کرده ای دوباره طلب کنی این برای چشم روشنی آنها بهتر است و نباید که غمگین شوند و باید راضی باشند به آنچه خداوند به آنها داده است و خداوند می داند آنچه در دل‌های شماست و او دانا و بردبار است. (احزاب، ۵۱)

خود قرآن در سوره ی نساء گفته است مسلمان فقط تا چهار زن می تواند بگیرد آن هم به شرطی که عدالت را میان آن چهار زن رعایت کند و گرنه نباید بیشتر از یک زن بگیرد. حال محمد نه تنها تعداد زنانش خیلی بیشتر از چهار تاست بلکه قرآن می گوید حتی می توانی عدالت را نیز در میانشان رعایت نکنی و با هر کدام که خودت دوست داری معاشرت نمایی.

محمد همه گونه زنی داشت کودک، جوان، میان سال، پیر، زیبا، متوسط، زرد موی و ... مسلم است که همبستر شدن با زنان زیباتر و جوان تر بیشتر از بقیه باب طبع هر مردی است و مرد دوست دارد با آنها بیشتر از دیگر زنان همبستر شود ولی زنان همیشه انتظار دارند شوهر برای هر کدام به طور مساوی وقت بگذارد. محمد برای اینکه بیشتر با زنان جوانتر و زیباترش نظیر عایشه و زینب همبستر شود با آوردن آیه ۵۱ سوره احزاب به این مقصودش رسید و دهان دیگر زنان را در برابر این بی عدالتی بست زیرا چنین وانمود کرد که این دستور خداوند است و خداوند خودش فرمان داده تا من چنین کاری نکنم.

نکته دیگری که در آیه وجود دارد بحث ترک کردن زنان و دوباره طلب کردن آنهاست. آیه می گوید: و بر تو هیچ باکی نیست که هر کدام از آنها را که ترک کرده ای دوباره طلب کنی.

گویا محمد با برخی همسرانش دچار اختلاف نیز می شد و همبستر شدن با آنها را ترک می کرد. خاصیت مرد چنین است. مردان معمولاً زمانی که نیاز جنسی به یک زن دارند با خوشرویی کنار او هستند ولی چون از لحاظ جنسی زود سیر می شوند با کوچکترین اختلاف ممکن است آن زن را ترک کنند غافل از اینکه دوباره وقتی شهوتشان گل کرد همان زن را آرزو می کنند و دوست دارند دوباره با او آشتی نمایند. محمد نیز دقیقاً همین حالت را داشته برای همین با کمال صراحت به آن اشاره کرده است.

عجب خداوندی و عجب پیامبری!!!!!! خدای ساختگی محمد از یک طرف به مسلمین می گوید محمد بهترین الگو و اسوه برای شماست ولی از سوی دیگر اگر کارهایی را که همین الگو انجام داده انجام بدهند مجازات می شوند و حق انجام دادنشان را ندارند. کارهایی از قبیل: تصاحب زن شوهردار، گرفتن بیشتر از چهار زن، رعایت نکردن عدالت میان زنان و چند مورد دیگر که جلوتر خواهیم گفت.

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ.

همانا پیامبر برای شما الگو و سرمشقی بسیار نیکوست (احزاب، ۲۱)

توجیه مفسرین

دکانداران دین در توجیه این بی عدالتی می گویند محمد زنان متعددی داشت که برخی جوان و برخی پیر بودند. زن پیر نیاز جنسی اش بسیار کم است یا اصلاً ندارد ولی نیاز جنسی زن جوان بسیار زیاد است برای همین خداوند به محمد دستور می دهد تا با زنان جوانترش بیشتر از زنان پیرش همبستر شود تا نیازهایشان برطرف گردد. همان حضراتی که قبلاً در توجیه زیاد بودن زنان محمد می گفتند زنان پیامبر پیر بودند و پیامبر آنها را فقط برای تامین نیازهای مالیشان گرفته بود و با آنها عمل جنسی انجام نمی داد اینجا تغییر لحن داده اند و خودشان اعتراف می کنند که محمد، هم زنان بسیار جوانی داشت و هم با آنها همبستر می شد.

رد توجیه مفسرین

پاسخ مفسرین به دلایل زیر محکوم است:

الف. ملاک همبستر شدن در خود آیه میل و خواسته خود محمد است نه خواسته ی زنان. اگر منظور قرآن این بود باید می گفت با هریک از زنان که بیشتر می خواهند همبستر شو نه اینکه بگوید: هر کدام از زنان را که می خواهی پیش خودت جای ده و هر کدام را که می خواهی نوبتش به تاخیر بینداز و بر تو هیچ باکی نیست.

ب. زنی که نیاز ندارد چرا نوبت گرفته است تا قرآن بگوید نوبتش را به تاخیر بینداز.

ج. مردان دیگری نیز وجود دارد که سه چهار زن دارند و نیازهای جنسی زنانشان نیز متفاوت است یکی کم یکی متوسط یکی زیاد. اگر دلیل بی عدالتی محمد میان زنان، به خاطر رفع نیازهای جنسی زنان جوانتر است پس چرا سایر مسلمین حق ندارند این کار را بکنند و به آنها گفته باید عدالت را رعایت کنید؟ زنان دیگر مگر انسان نیستند.

د. زنی که نیاز جنسی ندارد قاعدتا از همبستر نشدن شوهرش با وی نیز نباید ناراحت و غمگین شود در حالی که از خود آیه برداشت می شود زنان محمد از تاخیر افتادن نوبتشان ناراحت می شدند و قرآن دستور می دهد که نباید ناراحت شوند و باید راضی باشند. زنی که راضی نیست نوبتش به زن دیگری داده شود صد در صد نیاز جنسی دارد. زنان حتی اگر پیر باشند از ته دل به این کار رضایت نمی دهند و راضی نمی شوند شوهرشان میان او و دیگر زنانش تبعیض قائل شود ولی محمد این کار را کرد زیرا تحمل دیر همبستر شدن با زنان و کنیزان زیباتر خود را نداشت به همین دلیل آیه ای نازل کرد تا این کار خودش را دستور خود خداوند جلوه دهد.

داستان دو مورد از این بی عدالتیهایش را که یکی در قرآن و دیگری در تاریخ ذکر شده می آوریم. مورد اول سر و صدای زیادی به همراه داشت و آنقدر برای محمد مشکل ایجاد کرده بود که وی برای حل آن مجبور به نازل کردن یک سوره شد. داستانها از این قرار می باشند:

ماجرای حفصه و ماریه

یکی از زنان محمد حفصه دختر عمر بود. ماریه نیز کنیزی بسیار جوان و زیباروی بود که از مصر برایش هدیه فرستاده بودند. محمد همبستر شدن با ماریه را بسیار دوست می داشت برای همین با او بیشتر از حفصه همبستر می شد. یک روز محمد به خانه حفصه رفته بود ولی حفصه در خانه حضور نداشت. محمد از این فرصت استفاده می کند و ماریه را فرا می خواند و در خانه حفصه، با ماریه همبستر می شود. وسط کار حفصه سر می رسد و با دیدن این صحنه بسیار ناراحت و شاکی می گردد و سر و صدا راه می افتد. محمد که آبروی خودش را در خطر می بیند فی الفور و پنهانی به حفصه می گوید اگر سر و صدا نکنی و این ماجرا را به هیچ کس فاش نسازی من قسم می خورم ماریه را بر خود حرام کنم و دیگر با او همبستر نشوم. حفصه نیز که می بیند پیشنهاد خوبی است می پذیرد.

چنانچه می دانید زنان راز نگهدار خوبی نیستند. بعد از مدتی حفصه این راز را پیش عایشه فاش می کند و عایشه نیز آن را به گوش محمد می رساند. محمد که می بیند قضیه فاش شده حفصه را سرزنش می کند حفصه می پرسد چه کسی فاش شدن ماجرا را به تو خبر داده؟ محمد پاسخ می دهد خداوند مرا مطلع ساخته است. سپس نیز مثل همیشه برای به باد نرفتن حیثیت خودش سوره ای نازل می کند و با یک تیر چهار نشان می زند.

۱- ماریه ی عزیزش را که مجبور شده بود برای خودش حرام کند دوباره حلال می کند.

۲- سوگندی را که بر ترک ماریه خورده بود می شکند.

۳- حفصه و عایشه را تهدید می کند و آنها را سر جای خودشان می نشاند تا دیگر مزاحم عشقباری او با ماریه نشوند.

۴- راه را برای همبستر شدن خودش با دختران زیباتر و باکره باز می کند.

این ماجرا آیاتش از این قرارند. به مواردی که زیرشان خط کشیده شده بیشتر دقت کنید:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَتَّغِي مَرْضَاةَ أَزْوَاجِكَ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۱﴾ قَدْ فَرَضَ اللَّهُ

لَكُمْ تَحِلَّةٌ أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿٢﴾ وَإِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ ﴿٣﴾ إِنَّ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَعَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيْلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ ﴿٤﴾ عَسَىٰ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكَ مَسْلَمَاتٍ مُّؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا ﴿٥﴾

ای پیامبر چرا برای راضی کردن همسرانت آنچه را که خدا بر تو حلال کرده است حرام می‌کنی؟ همانا خداوند آمرزنده و مهربان است (۱) خداوند واجب کرده است برای شما شکستن سوگندهایتان را. خداوند سرپرست شماست و اوست دانای حکیم (۲) و پیامبر رازی را به یکی از همسرانش گفت. پس همین که همسرش آن را پیش زندهای دیگر فاش نمود خداوند پیامبرش را مطلع گردانید. پیامبر بخشی از آن را اظهار کرد و از گفتن بخشی اعراض نمود و مطلب را به آن زن خبر داد. آن زن گفت چه کسی این را به تو خبر داده است گفت مرا خداوند دانا و آگاه خبر داده است (۳) اگر شما دو زن (حفصه و عایشه) به درگاه خدا توبه نکنید دل‌هایتان انحراف پیدا کرده و اگر علیه پیامبر به یکدیگر کمک کنید خدا خودش سرپرست اوست و جبرئیل و مؤمنان صالح یاور اویند و فرشتگان نیز پشتیبانش خواهند بود (۴) شاید خداوند شما را طلاق دهد آنگاه به جای شما همسرانی بهتر از شما برایش بگیرد که مسلمان، مؤمن، فرمانبردار، توبه‌کار، عابد، روزه‌دار، بی‌شوهر و باکره باشند. (تحریم، ۵)

آیات فوق نکته‌هایی بسیار نغز در خود دارند که شایسته‌ی بسی توجه و تفکر است.

نکته اول: در این آیات حفصه به خاطر فاش کردن راز محمد و ماریه به شدت سرزنش و حتی تهدید شده در حالی که کار قبیح محمد در خانه‌ی حفصه نه تنها سرزنش نشده بلکه ستوده نیز شده است.

نکته دوم: الله خدای قرآن آن قدر به فکر شهوترانی محمد است که حاضر است به خاطر یک

رنجش خاطر جنسی او از سوی دو زن ضعیف، لشکری متشکل از جبرئیل، مومنان صالح و فرشتگان برای پشتیبانی وی بفرستد.

نکته سوم: قرآن حفصه را به این دلیل تهدید و سرزنش می کند که راز محمد و ماریه را پیش عایشه فاش کرده بود غافل از اینکه خودش با آوردن سوره ی تحریم همین ماجرا را برای تمام عالمیان فاش کرده است.

نکته چهارم: عایشه در این ماجرا بیگناه است ولی قرآن او را نیز همچون حفصه تهدید می کند. نکته پنجم: فاش شدن راز توسط حفصه را خود عایشه به محمد خبر داد ولی محمد به دروغ می گوید خداوند مرا از آن مطلع کرده است.

نکته ششم: آیه ی پنجم جوایی است محکم بر آنانکه می گویند محمد قصد شهوترانی نداشته و خداوند به او دستور داده بود تا با زنان پیر و مستضعف ازدواج کند تا هم از نظر مالی به آنها رسیدگی کند و هم دین اسلام گسترش یابد. چنانچه می بینید آیه پنجم برای محمد دختران باکره وعده داده است یعنی دستور خدای محمد، گرفتن دختران باکره است نه زنان پیر و مستضعف. تنها مزیت باکره بودن نیز بیشتر شدن لذت جنسی است نه گسترش اسلام.

ماجرای سوده دختر زمعه بن قیس

محمد یک شهوتران بود. شهوتران تر از آنچه تصورش را بکنید. او حتی حاضر بود وفادارترین زنانش را که یک عمر برایش خدمت کرده بودند طلاق دهد تا بلکه با خالی شدن نوبت آن زن، به جای او با کنیزان جوانتر و زیباتر همبستر شود. گواه این سخن نیز ماجرای سوده دختر زمعه بن قیس است که دومین همسر محمد بعد از خدیجه بود. سوده زمانی با محمد ازدواج کرد که محمد بعد از خدیجه کاملاً فقیر شده بود و محمد هنوز در مکه هیچ قدرت و جایگاهی نداشت.

سوده حدود ده سال با محمد زندگی کرد و دیگر برای محمد کاملاً تکراری شده بود. با بودن

دخترکان زیبارویی چون عایشه و محمد هرگز رغبتی برای همبستر شدن با سوده را نداشت به همین دلیل بدون اینکه علتی ذکر کند تصمیم به طلاق دادن سوده گرفت. اطرافیان از این کار، نوعی شوکه شده بودند زیرا هرچه از محمد دلیلش را می پرسیدند محمد پاسخی نمی داد ولی حفصه (از همسران محمد) دلیلش را خوب می دانست به همین خاطر به سراغ سوده رفت و به او گفت نوبت همخوابگی ات را به عایشه ببخش مشکل حل می شود. سوده نوبت همخوابگی خود را به عایشه بخشید و محمد از طلاق دادن او منصرف شد.

تعویض زنان

لَا يَجِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ
وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا.

از این پس دیگر، زن گرفتن بر تو حلال نیست همچنین عوض کردن آن زنان با زنان دیگر حتی اگر از زیبایی شان شگفت زده شوی به جز کنیزانی که مالک آنها هستی و خداوند همواره بر هر چیزی محافظ است. (احزاب، ۵۲)

این آیه با حرف و حدیثهای بسیاری همراه است. محمد پیوسته زن می گرفت و این زن گرفتارهای متعددی، باعث ایجاد مشکلات و نارضایتیهای بسیاری در خانواده اش شده بود به همین خاطر تصمیم می گیرد برای رفع این مشکلات و نارضایتیها، زن رسمی گرفتن را متوقف کند. پس از این تصمیم، محمد آیه ی فوق را نازل می کند و می گوید زین پس زن گرفتن دیگر بر تو حلال نیست ولی چون نمی توانست شهوترانی را ترک کند همچنان کنیزان را برای خودش نگه داشت. (به جز کنیزانی که مالک آنها هستی).

اینجا محمد با این کار زیرکانه، دهان زنانش را بست ولی چیزی از شهوت خودش نکاست زیرا کنیزان نسبت به زنان رسمی، هم تعدادشان بیشتر است و هم جوانتر و زیباتر از آنهایند. شاید پرسید چرا؟ در پاسخ باید بگوییم کنیزان از میان زیباترین دختران قبایل به عنوان هدیه و پیشکش انتخاب می شدند. معروف ترین شان نیز ماریه ی قبطی است که تاجری ثروتمند از سوی پادشاه مصر برای محمد هدیه آورده بود.

آیه ی فوق سه نکته ی جالب توجه نیز دارد:

نکته اول:

گویا محمد قبلاً تعویض زن نیز انجام می داده زیرا آیه علاوه بر گرفتن زن، عوض کردن آن

زنان با زنان دیگر را نیز بر وی حرام کرده است. مِنْ بَعْدُ یعنی «از این پس». برای مثال اگر شما به فردی بگویید «از این پس دیگر سیگار نکش» معنایش این است که فرد قبلاً سیگار می کشیده ولی از امروز دیگر نباید بکشد. وجود عبارت مِنْ بَعْدُ در آیه نشان می دهد محمد قبلاً این کار زشت را انجام می داده. آیا عوض کردن یک زن با زنی دیگر، کار قبیحی نیست؟

نکته دوّم:

متن آیه شگفت زده شدن محمد از زیبایی زنان را بازگو می کند. این حرف نشان می دهد محمد بیشتر به خاطر زیبایی شان با زنان ازدواج می کرد زیرا تحریک آمیزترین جنبه ی زن برای شهوترانی، زیبایی اوست.

نکته سوّم:

اگر محمد بخاطر رسیدگی مالی، با زنان مستضعف ازدواج می کرد نباید این ازدواجها حرام و متوقف می شد زیرا همیشه زنان مستضعف وجود دارند.

زنان محمد باید بیوه بمانند

آخرین ظلمی که محمد در حق زنان خودش کرده بیوه گذاشتن آنها تا آخر عمر است. قرآن در در آیه ۵۳ سوره احزاب با اشاره به همسران محمد می گوید هرگز هیچ کس نباید بعد از مرگ پیامبر با زنان وی ازدواج کند زیرا این کار گناهی است بزرگ.

وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا.

زمانی که از زنان پیامبر متاعی طلب می کنید آن را از پشت پرده طلب کنید این کار برای دل‌های شما و دل‌های آنان پاکیزه تر است. و بر شما شایسته نیست که رسول خداوند را اذیت نمائید و هرگز نباید پس از او با زنانش ازدواج کنید که این کار شما نزد خداوند گناهی است عظیم. (احزاب، ۵۳)

این دستور ظلمی است واقعا بزرگ. اکثر زنان محمد هنگام مرگ او بسیار جوان بودند. برای مثال عایشه فقط ۱۷ سال داشت. مطابق دستور فوق این زن ۱۷ ساله که هنوز در اول جوانی اش هست باید تا آخر عمر بیوه و بدون شوهر بماند.

تمامی انسانها چه مرد و چه زن در ایام جوانی نیاز به همدم و شریک زندگی دارند. از این گذشته نیازهای جنسی در این ایام غوغا می کند و حق طبیعی و مسلم هر زن یا مردی است که در کنار همسرش این نیاز طبیعی را رفع کند و به آرامش برسد. زن خصوصا زن جوان اگر تا آخر عمر بدون شوهر زندگی کند به صدها گونه افسردگی و امراض روانی مبتلا می شود و این ظلمی است که محمد در حق زنان خودش انجام داد بی آنکه کوچکترین نگرانی از نیازهای عاطفی ایشان داشته باشد.

دلیل روانشناختی این حکم ظالمانه

در برخی مردان که البته گاهی در زنان نیز دیده می شود خصوصیتی وجود دارد به نام بدگمانی. ترکها به این خصوصیت «دل سیاه بودن» می گویند. فقط مردانی که اهل خرافاتند و درکشان از فلسفه ی زندگی بسیار پایین است دچار این خصوصیت می شوند. چنین مردانی به شدت زنان خود را می پایند و در برابر کوچکترین نگاهها عکس العمل نشان می دهند. همسران چنین مردانی در زندگیشان به نوعی زجر می کشند. البته این خصوصیت در مردان شدت و ضعف دارد. شدیدترین حالت آن در مردانی است که حتی اجازه ی بیرون رفتن از خانه را نیز به زنانشان نمی دهند و اگر ببینند فردی به سمت آنها نگاه می کند همسر خودشان را زیر باد کتک می گیرند و می گویند چرا آن مرد به تو نگاه می کرد حتما تو قبلا با او سر و سرّی داشته ای.

چنانچه از آیات قرآن بر می آید محمد نیز چنین شخصی بوده است. به آیات زیر که خطاب به زنان پیامبر است دقت کنید:

فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا (احزاب، ۳۲)

با نرمی سخن نگویند زیرا کسانی که دل‌هایشان مریض است بر شما طمع می کنند.

وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ

در خانه هایتان بمانید و مانند جاهلیت خود را آشکار نکنید. (احزاب، ۳۳)

وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ (احزاب، ۵۳)

ای مسلمین وقتی از زنان محمد متاعی طلب می کنید آن را از پشت پرده طلب کنید.

این آیات نشان می دهد محمد دارای خصوصیت بدگمانی بوده و راضی نبوده است هیچ کس زنان وی را ببینند. این خصوصیت رفته رفته در محمد شدت می گیرد طوری که حتی پس از

مرگش نیز حاضر نمی شود زنانش با دیگر مردان ازدواج کنند به همین دلیل ترجیح می دهد همسرانش یک عمر مشقتهای بیوه ماندن را تحمل کنند ولی هیچ مردی با آنها ازدواج نکند و آنها را لمس ننماید. داستان نزول این حکم بدین قرار است:

روزی یکی از همسران محمد با پسر عموی خودش که از کنار منزل آنها می گذشت در حال سلام و احوالپرسی بود. به طور اتفاقی محمد از راه می رسد و از دیدن این صحنه آشفته می شود. محمد به فامیل زنش می گوید برو و دیگر هرگز به این سمت نیا. جوان که فقط خواسته بود به رسم خویشاوندی سلامی به دختر عمویش کرده باشد از حرف محمد بسیار دلگیر می شود و به دوستانش می گوید محمد مرا از سلام دادن به دختر عمویم نیز منع می کند. به تلافی این کار وقتی محمد مُرد با دختر عمویم ازدواج خواهم کرد. این سخن دهان به دهان می چرخد تا اینکه به گوش خود محمد می رسد. محمد نیز که حتی روی یک احوالپرسی معمولی زنانش با دیگران حساس بود از شنیدن این حرف آشفته می شود و بلافاصله آیه ی ۵۳ سوره ی احزاب را از زبان خداوند نازل می کند و می گوید:

و بر شما شایسته نیست که رسول خداوند را اذیت نمائید و هرگز نباید پس از او با زنانش ازدواج کنید که این کار شما نزد خداوند گناهی است عظیم. (احزاب، ۵۳)

توجیهات مفسرین:

دکانداران اسلام توجیهاتی برای این حکم ظالمانه دارند که همگی گذشته از غیر منطقی بودن، با دیگر آیات قرآن نیز متناقضند.

توجیه اول:

علت اینکه قرآن می گوید هیچ کس نباید با همسران پیامبر ازدواج کند این است که آنها مادران امتند. هر مسلمانی که با زنان محمد ازدواج کند به منزله ی این است که با مادر خود ازدواج می کند و ازدواج با مادر نیز کاری است قبیح و حرام.

النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ (احزاب، ۶)

پیامبر از خود مومنین بر خودشان شایسته تر است و همسرانش نیز مادران آنهاست.

رد توجیه اول: این پاسخ به دلایل زیر محکوم و باطل است.

الف. زنان محمد به شرطی می توانند مادران مسلمین باشند که محمد نیز پدر مسلمین باشد. خواه پدر مادی و خواه پدر معنوی. اگر محمد پدر مسلمین نباشد همسران او هرگز نمی توانند مادران مسلمین محسوب شوند. قرآن نیز می گوید محمد پدر هیچ کس نیست.

مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ. (احزاب، ۴۰)

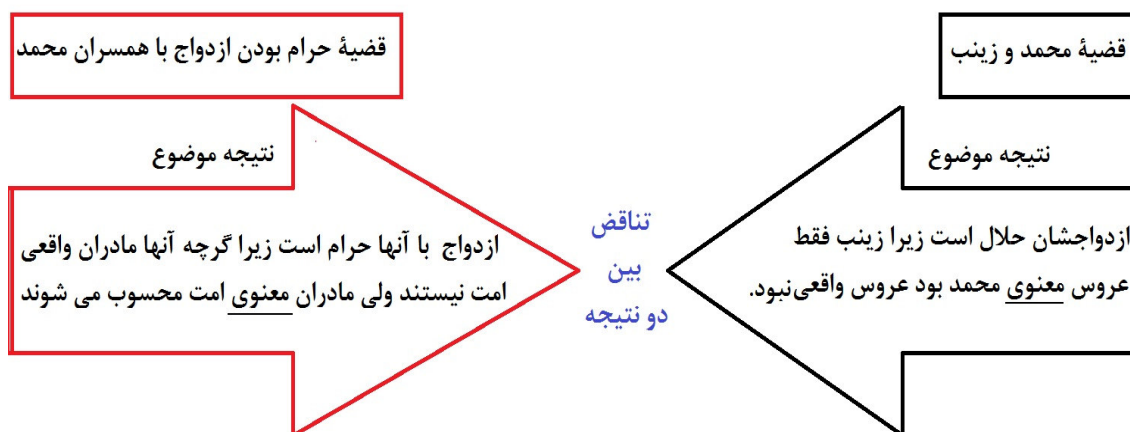
محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست ولی رسول خدا و خاتم پیامبران است.

مسلمین در جواب این تناقض می گویند «منظور از آیه ی فوق، پدر ژنتیکی بودن است. یعنی آیه می گوید محمد پدر ژنتیکی شما مسلمین نیست و گرنه محمد پدر معنوی تمام مسلمین است و خودش نیز در حدیثی گفته: أنا أبو هذه الأمة. من پدر این اُمّت. پس محمد پدر معنوی مسلمین است و زنان وی نیز مادران معنوی آنها هستند و چون ازدواج با مادر حرام است مسلمین نباید با زنان پیامبر ازدواج کنند.»

رد پاسخ: فرض می کنیم محمد و همسرانش پدر و مادران معنوی مسلمینند. مطابق حرف مفسرین ازدواج با مادر معنوی، درست مانند ازدواج با مادر ژنتیکی حرام است. اگر اینگونه است پس چرا ازدواج محمد با دختران خودش حرام نیست مگر محمد پدر معنوی آنها نیست؟ همانگونه که همسران محمد مادران معنوی مردان مسلمانند خود محمد نیز پدر معنوی زنان و دختران مسلمان است پس محمد که با عایشه و حفصه ازدواج کرده با دختران خودش ازدواج کرده و کاری حرام مرتکب شده است.

ب. اگر یادتان باشد در قضیه محمد و زینب (احزاب، ۳۷) قرآن تمام همتش را به کار برده بود تا بگوید «ازدواج با زن پسر خوانده حلال است زیرا همسر پسرخوانده، فقط یک عروس

معنوی است، عروس واقعی نیست. ازدواج با عروس واقعی حرام است نه عروس معنوی.» آن مطلب با دلیلی که اینجا مفسرین برای حرام بودن ازدواج مسلمین با زنان محمد ارائه می کنند کاملاً تناقض دارد.



توجیه دوّم:

زنان پیامبر خودشان می دانستند که اگر با پیامبر ازدواج کنند پس از مرگ وی باید تا آخر عمر بیوه بمانند بنابراین هیچ ظلمی در حقشان نشده است زیرا خودشان این وضعیت را قبول کرده اند.

رد توجیه دوّم: پاسخ غلط است زیرا سوره احزاب در سال هفتم هجرت نازل شده و این حکم در سال هفتم هجرت به مسلمین ابلاغ شده است در حالیکه عایشه در سال اوّل هجرت با محمد ازدواج کرده بود. توجیه مفسرین فقط برای آن دسته از زنان محمد قابل قبول است که بعد از سال هفتم هجرت با محمد ازدواج کرده باشند. پس از سال هفتم هجرت نیز (نزول سوره احزاب) محمدزن گرفتن را برای خودش حرام کرده بود و به جای آنها کنیز می خرید.

لَا يَجِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ

زین پس دیگر، زن گرفتن بر تو حلال نیست همچنین عوض کردن آن زنان با زنان دیگر حتی اگر از زیباییشان شگفت زده شوی به جز کنیزانی که مالک آنها هستی.

توجیه سوّم:

ازدواج با زن پیامبر بد است. یک مسلمان چگونه با زنی همبستر شود که قبلا پیامبر عظیم الشان با او همبستر می شد».

رد توجیه سوّم: این توجیه توجیهی کاملا عوامانه و احساسی است فلذا پاسخ آن نیز از جنس خودش است. از کسانی که چنین می اندیشند باید بپرسیم آیا حضرت علی، امام حسین و ... برایتان عظیم الشان نیستند؟ احادیث شیعه طوری است که گاهی مقام برخی امامانشان از پیامبر نیز جلو می زند و می گویند وقتی پیامبر به معراج رفت دید علی قبل از خودش آنجاست. قرآن هرگز نگفته با زن علی یا زن حسین و دیگر امامان پس از مرگشان ازدواج نکنید. «یک مسلمان چگونه با زنی همبستر شود که قبلا حضرت علی با او همبستر می شد».

«یک مسلمان چگونه با زنی همبستر شود که قبلا امام حسین سرور شهیدان عالم با او همبستر می شد».

«یک مسلمان چگونه با زنی همبستر شود که قبلا امام رضا با او همبستر می شد» و چطور همبستر شدن با زنان اینها بد نیستند ولی همبستر شدن با زنان محمد بد است؟ فرقی چیست؟ بگویند تا ما هم بدانیم.

توجیهات مفسرین را خواندید. چنانچه دیدید هیچ کدام ازین توجیهات با عقل و منطق سازگار نیستند و حتی با دیگر آیات قرآن نیز متناقضند. ظالمانه بودن این حکم آن قدر واضح است که به هیچ وجه نمی توان توجیهی عاقلانه و منطقی برای آن ساخت تا وجدان انسان را راضی کند. هیچ یک از پادشاهان دنیا و حتی پیامبران چنین کار ظالمانه ای را با همسران خودشان نکرده اند نه ابراهیم نه موسی نه نوح و نه سایر انبیاء. اگر خدای محمد همان خدای موسی و نوح و ابراهیم است چرا همین حکم را برای همسران آنها نیز نداده است؟ مگر آنها نیز چون محمد پیامبر امتشان نبوده اند. مفسرین بی فکر و متعصب اسلام نه تنها چنین حکم ظالمانه ای را زشت نمی دانند بلکه در برخی موارد همین حکم ظالمانه را پاسخی برای دیگر کارهای ظالمانه ی محمد معرفی می کنند. برای مثال وقتی از ایشان سوال می شود چرا علیرغم اینکه قرآن می گوید گرفتن بیشتر از چهار زن برای مرد مسلمان جایز نیست، خود محمد صدها زن داشت می گویند:

«وقتی این آیه آمد به مسلمین گفته شد کسانی که بیشتر از چهار زن دارند باید بقیه ی زنهایشان را طلاق دهند تا با دیگران ازدواج کنند ولی به محمد گفته شد تو زنان را طلاق نده. این کار به صلاح زنان خود محمد بود زیرا هیچ مسلمانی حق ندارد با زنان محمد ازدواج کند و اگر محمد آنها را طلاق می داد باید بیوه می ماندند.»

به این پاسخ می گویند عذر بدتر از گناه. چرا باید زنان محمد حق ازدواج نداشته باشند؟ به کدام دلیل انسانی و منطقی؟ محمد با آوردن آیه ۵۳ سوره احزاب با یک تیر دو نشان زد.

۱- قبلا به مسلمین گفته بود نباید بیش از چهار زن داشته باشند و بقیه را باید طلاق دهند ولی خودش به بهانه آیه ۵۳ سوره احزاب تمام زنهایش را برای خودش نگه داشت.

۲- خیالش راحت شد که پس از من هیچ کس با زنان من ازدواج نخواهد کرد. مثال محمد در این موضوع به آن مرد طماع و پول پرستی می ماند که نزدیک مرگ، تمام پولهایش را زیر خاک پنهان کرد و لحظه ی مرگ گفت دیگر با خیال راحت می میرم زیرا مطمئنم که هیچ کس به پولهای عزیزم دست نخواهد زد. نگاه محمد نیز به همسرانش از جنس نگاه همین مردی است که به پولهایش داشت.

نتیجه گیری از مطالب فصل

آیات، اشاره های تاریخی و استدلالاتی که مطرح شد به وضوح گویای این واقعیتند که محمد در مدینه علاقه ای افراطی نسبت به شهوترانی با زنان پیدا کرده بود. تاریخ و تجربه نشان داده انسانها قابلیت عوض شدن دارند آنگونه که حتی به ضد خودشان تبدیل شوند. محمد نیز در مدینه بسیار بسیار عوض شد آنگونه که در برخی جهات به ضد آن محمدی تبدیل شد که در مکه بوده است. دکانداران اسلام همیشه سعی می کنند با توجیهاتی پوشالی این جنبه از شخصیت محمد را پنهان کنند و بگویند محمد شهوتران نبوده است ولی آیات قرآن همگی علیه آنهاست و این در حالی است که خود محمد در حدیثی گفته است.

انّی أحبّ من دنیاکم ثلاث الطیب والنساء وقرّة عینی الصلاة

من از دنیای شما به سه چیز بیشتر علاقمندم. عطر، زنان و نور چشمم نماز.

برخی مفسرین حتی سعی دارند این حدیث را نیز انکار کنند ولی اگر قرار باشد چیزی از این حدیث حذف شود قسمت نماز آن است زیرا کسی که این همه زن و کنیز و ... برای همبستر شدن داشته باشد اصلا وقتی برایش نمی ماند تا غسل کند و نماز بخواند. آری این حدیث کاملا صحیح است ولی قسمت نماز در آن فقط برای دور کردن ذهن مردم از موضوع اصلی یعنی زن بارگی محمد به آن چسبانده شده است چه این کار توسط خود محمد صورت گرفته باشد و چه بعدها توسط دکانداران دینش.

اکثریت مسلمینی که از اسلام دست می کشند دلیلشان زن باره بودن محمد است با این حال مفسرین مسلمان می گویند محمد برای گسترش اسلام زنهای متعددی گرفت.

ادبیات محمدؐ

مقدمه فصل

وقتی سخن از کتاب و ادبیات به میان می آید خود به خود میزان فصاحت و بلاغت آن کتاب مطرح می شود. هر پیامبری چه راستین و چه دروغین کتابی برای خودش دارد که مدعی است آن را از سوی خدا آورده. کتاب محمد قرآن است و حتما بارها از زبان مسلمین شنیده اید که این کتاب کتابی است پر از فصاحت و بلاغت.

فصاحت و بلاغت یعنی روشن و رسا بودن. یک متن را زمانی می توان دارای فصاحت و بلاغت دانست که حداقل این چند خصوصیت را دارا باشد.

—*— از لحاظ دستور زبانی بدون اشکال باشد.

—*— جمله بندیهای صحیح باشند.

—*— حرفهایش با هم تناقض نداشته باشند.

—*— اشکالات علمی (تاریخی، اجتماعی، ریاضی و ...) نداشته باشد.

متأسفانه کتابی که محمد آن را کتاب خداوند معرفی کرده هیچ کدام از این خصوصیات را ندارد زیرا کتابی است سرشار از ایرادات علمی، اخلاقی، دستور زبانی و ... موارد سوم، چهارم را در کتابهای «پیامبر دروغین» و «استیضاح خدا» اشاره کرده ایم اینجا نیز به موارد اول و دوم اشاره می کنیم تا ثابت شود قرآن نه تنها هیچ فصاحت و بلاغتی در خود ندارد بلکه آبروی زبان عربی را نیز برده است.^{۱۳}

توجه! اشکالات ادبی و دستور زبانی قرآن آن قدر زیاد است که در آینده کتابی جداگانه برای آن خواهیم نگاشت فلذا در این فصل فقط به نمونه هایی از آنها به همراه چند مورد از توجیحات مسلمین اشاره خواهیم کرد.

^{۱۳} دکانداران دین برای کتاب محمد معجزات مختلفی چون معجزات علمی و عددی ساخته اند که هیچ کدام صحت ندارد. شرح این مورد در کتابهای «افسانه معجزات قرآن» و «افسانه اعداد» است. عزیزانی که این کتابها را خوانده اند برای رسیدن به یقین بیشتر حتما آنها را نیز مطالعه کنند.

استفاده از فعلهای نادرست

به کلمه ای که وقوع کار یا حالتی را نشان می دهد فعل گفته می شود. هر فعل را از سه منظر مختلف می توان بررسی کرد:

گذشته - حال - آینده متکلم - مخاطب - غایب مفرد - مثنی - جمع

از هر منظر که نگاه کنیم فعلهایی که محمد در کتابش استفاده کرده، دارای اشکالند. برای هر کدام از این سه مورد مثالهایی می آوریم:

*- گذشته - حال - آینده

اگر کار یا حالتی در زمان گذشته اتفاق بیفتد باید فعل گذشته برایش استفاده شود و اگر در زمان حال باشد فعل مضارع. ولی اگر هنوز اتفاق نیفتاده و قرار است در آینده اتفاق بیفتد دیگر نمی توان آن را با فعل گذشته بیان کرد و باید فعل آینده برای آن به کار بُرد:

رفتم (گذشته) می روم (مضارع) خواهم رفت (آینده)

البته گاهی به صورت غلط مصطلح می توان آینده را با فعل مضارع بیان کرد ولی به شرطی که اسمی از آینده کنار آن ذکر شود مانند: من فردا به پاریس می روم.

با اینکه این نوع سخن گفتن، بی اشکال به نظر می رسد ولی از فصاحت و بلاغت جمله می کاهد زیرا فصاحت آن، زمانی خواهد بود که گوینده بگوید: من فردا به پاریس خواهم رفت. وجود کلمه ی فردا موجب می شود شنونده متوجه آینده بودن این فعل شود ولی هرگز و به هیچ وجه نمی توان کاری را که در آینده قرار است اتفاق بیفتد با فعل گذشته بیان کرد حتی اگر اسمی از کلمات آینده مانند فردا در آن باشد: من فردا به پاریس رفتم. (غلط)

غلط بودن این جمله کاملاً مسلم است و تنها کسانی چنین حرف می زنند که یا دستور زبان

بلد نیستند یا اختلال روانی دارند. از اینها گذشته افعال ماضی (گذشته)، مضارع و آینده هر کدام برای خودشان انواع مختلفی دارند که آنها نیز باید سر جای خودشان استفاده شوند برای مثال جایی که شما باید ماضی نقلی استفاده کنید حق ندارید آن را با ماضی ساده بیان کنید زیرا ساختار جملات شما را به هم می ریزد. مثال:

صحیح: وقتی بچه بودم هر روز سر وقت مسواک می زدم (ماضی نقلی)

غلط: وقتی بچه بودم هر روز سر وقت مسواک زدم (ماضی ساده)

آنچه گفتیم جزو ساده ترین و بدیهی ترین قواعد دستور زبانی است که هر نوشته ای باید آنها را داشته باشد تا ارزش حداقل یکبار خواندن را به او بدهیم ولی جای تعجب اینجاست قرآنی که مسلمین آن را معجزه ی فصاحت و بلاغت می نامند حتی همین خصوصیت ساده را نیز ندارد و اکثر فعلهایی که استفاده کرده نادرستند. در کتاب «پیامبر دروغین» نمونه هایی از این اشکال را شرح داده ایم و اینجا نیز به چند نمونه به طور مختصر اشاره می کنیم. به فعلهایی که با رنگ آبی مشخص شده اند دقت کنید:

وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عِينٌ ﴿٤٨﴾ كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَّكْنُونٌ ﴿٤٩﴾ فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ ﴿٥٠﴾ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ ﴿٥١﴾ يَقُولُ أَتِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقِينَ ﴿٥٢﴾
 أَيُّدًا مِثْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَئِنَّا لَمَدِينُونَ ﴿٥٣﴾ قَالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ ﴿٥٤﴾ فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فِي سَوَاءِ الْجَحِيمِ ﴿٥٥﴾

ترجمه دقیق آیات:

کنار بهشتیان حوریان زیبا چشمی است که به هیچ کس ننگرند. گویی آن حوریان بیضه هایی سفید و مکنونند. آنجا مؤمنان با یکدیگر به صحبت **روی کردند** یکی از آنها **گفت**: ای رفیقان مرا در دنیا همنشینی کافر بود که با من می **گوید**: آیا تو وعده های بهشت را باور می کنی؟ آیا بعد از اینکه مردیم و استخوان ما خاک شد باز پاداش و کیفر می یابیم؟ **گفت** ای رفیقان آیا شما از جای او اطلاعی دارید؟ پس **اطلاع یافت** و دید که او در آتش جهنم است.

بهشت موضوعی است که قرار است در آینده اتفاق بیفتد پس اتفاقاتش باید با فعل آینده بیان شود ولی محمد آن را با فعل گذشته بیان کرده و خاطره ی آن مرد بهشتی از رفیق کافرش را که مربوط به زمان گذشته است با فعل مضارع. یعنی غلط در غلط. حال اگر بخواهیم غلطهای محمد را اصلاح کنیم اینگونه می شود:

کنار بهشتیان حوریان زیبا چشمی است که به هیچ کس ننگرند. گویی آن حوریان بیضه هایی سفید و مکنونند آنجا مؤمنان با یکدیگر به صحبت **روی خواهند کرد** (سَيَقُولُ) یکی از آنها **خواهد گفت** (سَيَقُولُ): ای رفیقان مرا در دنیا همنشینی کافر بود. که به من **می گفت** (كَانَ يَقُولُ): آیا تو وعده های بهشت را باور می کنی؟ آیا بعد از اینکه مردیم و استخوان ما خاک شد باز پاداش و کیفر می یابیم؟ (سپس مرد بهشتی به رفیقانش) **خواهد گفت** (سَيَقُولُ) ای رفیقان آیا شما از جای او اطلاعی دارید؟ پس **اطلاع خواهد یافت** (سَيَطَّلِعُ) و **خواهد دید** (سَيَرَاهُ) که او در آتش جهنم است.

چنانچه می بینید محمد چیزی را که قرار است در آینده اتفاق بیفتد با فعل گذشته و چیزی را که در گذشته اتفاق افتاده و باید با ماضی نقلی بیان شود با فعل مضارع گفته است.^{۱۴}

*متکلم - مخاطب - غایب

اگر کننده ی کار متکلم باشد باید فعل آن به صورت متکلم (من، ما) ذکر شود، اگر مخاطب باشد به صورت مخاطب (تو، شما) و اگر غایب باشد به صورت غایب. (او، ایشان)

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ﴿١﴾ وَأَتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا تَتَّخِذُوا مِن دُونِي وَكِيلاً ﴿٢﴾

^{۱۴} ترجمه ی آیات ۴۸ تا ۵۵ سوره ی صافات در صفحه ی پیش، نوشته ی الهی قمشه ای است به جز فعلهای که با رنگ آبی مشخص شده اند. ترجمه واقعی و کاملاً دقیق، همان فعلهایی است که با رنگ آبی نوشته ایم ولی جناب الهی قمشه ای به خاطر درست درآمدن جملات، ترجمه ی آن افعال را تغییر داده است.

منزه است کسی که شبانگاه بندهاش را از مسجد الحرام به سوی مسجد الاقصی که پیرامون آن را برکت بخشیده‌ایم سیر داد تا نشان بدهیم به او آیاتمان را. به درستی که او شنوا و بیناست (۱) و بر موسی کتاب عطا کردیم و آن را هدایتی برای بنی اسرائیل قرار دادیم تا هرگز جز من پروردگاری برای خود نگیرید. (اسری، ۲)

در این دو آیه خوب دقت کنید. ضمیرهای متکلم و غایب هر لحظه در این آیات عوض می شوند. گاهی خداوند متکلم است و گاهی غایب. گویی دو عدد خداوند در این آیات وجود دارد که یکی آن دیگری را می ستاید و می گوید خداوند شماره ی یک، محمد را از مسجدالحرام به مسجدالاقصی برده تا ما (یعنی خداوند شماره ۲) به او آیاتمان را نشان بدهیم و او یعنی خداوند شماره ی یک، شنوا و بیناست.

محمد در ساختن این آیات دچار اشتباه بزرگی شده است، خداوند هرگز اینگونه پریشان گویی نمی کند. یک گوینده ی اهل منطق وقتی می خواهد کارهایش را برای دیگران تعریف کند در درجه ی اول از زبان خودش تعریف می کند و ضمیر متکلم به کار می برد (من، ما) و هرگز خودش را «او» خطاب نمی کند. ولی اگر به دلایلی نخواهد کارهای خودش را از زبان خودش تعریف کند تمامی کارهایش را با همان ضمیر غایب تعریف می کند و هرگز ضمیر غایب و متکلم را اینگونه باهم مخلوط نمی کند که شنونده احساس کند کننده ی این کارها دو نفر است. مثال این آیات به این می ماند که شما ماجرای قبول شدن در کنکورتان را اینگونه تعریف کنید:

«از یکسال مانده به کنکور درس خواندم تا بلکه در دانشگاه قبول شود. آن قدر سخت مطالعه می کردم که چشمانش درد گرفته بود تا اینکه بالاخره به حاصل زحمتهایم رسیدم. صد البته که او پسر درسخوانی است.»

آیا خود شما اینگونه حرف می زنید؟ آیا اگر انشایتان را اینگونه بنویسید و سر کلاس بخوانید معلمتان به شما نمره ی منفی نمی دهد؟ آیا اگر کسی داستانش را اینگونه برایتان تعریف کند خود شما بر او اشکال نمی گیرید؟ حتما که می گیرید. نظیر آیات اول و دوم سوره ی اسری در

قرآن بسیار است. جمله بندی این آیات در صورتی صحیح خواهد بود که متن آیه یا تماماً با ضمیر غایب نقل شود و یا تماماً با ضمیر متکلم.

با ضمیر متکلم:

منزه هستم **من** خدایی که شبانگاه **بندهام** را از مسجد الحرام به سوی مسجد الاقصی که پیرامون آن را **برکت بخشیده ام** سیر **دادم** تا نشان **بدهم** به او **آیاتم** را. به درستی که **من** شنوا و **بینایم** (۱) و بر موسی کتاب عطا **کردم** و آن را هدایتی برای بنی اسرائیل **قرار دادم** تا هرگز **جز من** پروردگاری برای خود نگیرید (۲)

با ضمیر غایب:

منزه است کسی که شبانگاه **بندهاش** را از مسجد الحرام به سوی مسجد الاقصی که پیرامون آن را **برکت بخشیده** سیر **داد** تا نشان **بدهد** به او **آیاتش** را. به درستی که او شنوا و **بیناست** (۱) و بر موسی کتاب عطا **کرد** و آن را هدایتی برای بنی اسرائیل **قرار داد** تا هرگز **جز او** پروردگاری برای خود نگیرید (۲)

سوره ی فرقان یکی از سوره هایی است که سرشار از همین نوع اشکال است. قسمت کوچکی از این سوره را آورده ایم. به کلماتی که زیرشان خط کشیده دقت کنید:

أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا تُنْمُ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا ﴿٤٥﴾ ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا ﴿٤٦﴾ وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا وَجَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا ﴿٤٧﴾ وَهُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا ﴿٤٨﴾

آیا نمی بینی خدایت چگونه سایه را دراز می کند و اگر می خواست آن را بی حرکت می ساخت و خورشید را برای آن دلیل قرار دادیم. سپس آهسته آن را به سوی خودمان جمع می کنیم. و اوست کسی که شب را برای شما لباس، خواب را آرامش و

روز را کسب معاش قرار داد. او کسی است که قبل از رحمتش باد را برای بشارت فرستاد و ما از آسمان آبی پاکیزه نازل کردیم. (فرقان، ۴۵-۴۸)

اینجا نیز گویی دو عدد خداوند وجود دارد که در کشیدن سایه و بارش باران با یکدیگر همکاری می کنند. یکی از آن دو، چگونگی این همکاری را نقل می کند. خدای نقل کننده می گوید او یعنی خدای دوّم، سایه را دراز می کند و من آهسته جمعش می کنم. او بادهای را می فرستد و من به دنبال باد، باران پاکیزه می فرستم. ببینید ادبیات محمد چگونه ادبیاتی است!!!!

وَاللّٰهُ الَّذِيْ اَرْسَلَ الرِّيْحَ فَتُشِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ اِلَى بَلَدٍ مَّيِّتٍ فَاَحْيَيْنَا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا.

اوست خدایی که بادهای را روانه می کند و ابرها بر می انگیزند و ما آن را به سوی سرزمین مُرده می رانیم و آن زمین مُرده را پس از مرگش زنده می گردانیم. (فاطر، ۹)

*- مذکر - مونث

وَ قَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِيْنَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيْزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا ﴿يوسف ۳۰﴾

قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿حجرات ۱۴﴾

موضوع آیه اوّل، زنان مصری است و موضوع آیه دوّم، اعراب می باشند که قرآن از زبان آنها سخنی را نقل قول می کند. زنان مصری مونثند و اعراب مذکر، ولی قرآن برعکس عمل کرده. برای زنان فعل مذکر استفاده کرده ولی برای اعراب فعل مونث.

*- مفرد - مثنی - جمع

زبان فارسی فقط مفرد و جمع دارد ولی در عربی علاوه بر اینها مثنی (دو نفر) نیز هست. اگر فاعل جمله یک نفر باشد باید فعلی که برای او آورده می شود مفرد باشد. اگر دو نفر باشد

فعل مثنی و اگر سه یا بیش از سه نفر باشد فعل جمع.

هَذَا خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَيْبِهِمَا فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ

این دو، دشمنانی هستند که در مورد خدایشان با یکدیگر خصومت کردند. پس کسانی که کافر شدند برایشان لباسهایی از آتش بریده شده است. (حج، ۱۹)

عبارت «هَذَا خَصْمَانِ» یک اسم مثنی است. فعلی که برای اسم مثنی آورده می شود نیز باید فعل مثنی باشد ولی قرآن برای آن فعل جمع آورده است: اخْتَصَمُوا.

صورت صحیح آن اینگونه است: هَذَا خَصْمَانِ اخْتَصَمَا فِي رَيْبِهِمَا فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ
مثال دیگر:

أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ ﴿١٧﴾ وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ ﴿١٨﴾ وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ
نُصِبَتْ ﴿١٩﴾ وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ ﴿٢٠﴾

و به کوهها بنگرید که چگونه نصب شده است؟ (غاشیه، ۱۹)

جبال به معنی کوهها یک اسم جمع است ولی قرآن برای آن فعل مفرد آورده است. صورت صحیح آن اینگونه است: وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبْنَ

آیات قبل و بعد این آیه به حرف «ت» ختم شده اند. معلوم می شود محمد به خاطر جور درآمدن قافیه مجبور شده است فعل جمع «نُصِبْنَ» را به صورت مفرد بیاورد تا با آیات قبل و بعدش همقافیه شود. این کاری است که تمام شاعران در تنگنای قافیه انجام می دهند و گرنه اگر قرآن از سوی خداوند بود هرگز چنین کاری نمی کرد و می توانست با قدرت بیکرانه اش آیات را طوری بیان کند که هم از لحاظ صرف و نحوی اشکال نداشته باشند و هم با یکدیگر همقافیه و هم آهنگ باشند. محمد نتوانسته این هر دو کار را باهم انجام دهد لذا مجبور شده صرف و نحو را فدای قافیه کند.

معلوم و مجهول / مثبت و منفی

هر فعلی یا معلوم است یا مجهول. یا مثبت است یا منفی. هر کدام از اینها را باید به صورت صحیح در جای خودشان استفاده کرد. اگر جایشان عوض شود معنا و مفهوم جمله به ضد خودش تبدیل می شود. شاهکارهای محمد را در این رابطه ببینید:

منفی به جای مثبت

لَيْلًا يَعْلَمُ أَهْلُ الْكِتَابِ أَلَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَأَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ.

تا اینکه اهل کتاب (یهودیان و مسیحیان) ندانند در برابر قدرت خداوند عاجزند و هر فضل و رحمتی در دست خداست، او آن را به هر کس که خودش بخواهد می بخشد همانا رحمت خداوند بزرگ و بی انتهاست. (حدید، ۲۹)

عبارت لَيْلًا يَعْلَمُ به معنای «تا اینکه ندانند» می باشد. این فعل در این جمله بی معناست زیرا اهل کتاب که هرگز به محمد ایمان نیاوردند **باید بدانند** که در مقابل خداوند عاجزند نه اینکه ندانند. مترجمین چون خودشان نیز می دانند جمله ی قرآن غلط است در ترجمه هایشان آن را «تا بدانند» نوشته اند یعنی معنای یک کلمه را به برعکس خودش تغییر داده اند. عجب دینی است این اسلام! دینی که شعور مترجمینش از شعور خدایش بیشتر است زیرا بر خود وظیفه می بینند اشتباهات خدایشان را اصلاح کنند.

لازم به ذکر است بدانید «لَيْلًا يَعْلَمُ» مخفف کلمات ل + آن + لا + يَعْلَم است که به جهت ادغام شدن، حرف نون در آن حذف شده است. لَأَنَّ = تا اینکه . لا يَعْلَم = ندانند. مترجمین معنای «لَأَنَّ لا يَعْلَم» را به «لِيَعْلَم» تغییر داده اند تا اشتباه محمد را درست کرده باشند.

مثبت به جای منفی

إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ.

اگر شما دو زن (حفصه و عایشه) به درگاه خدا **توبه کنید** دلهایتان منحرف شده است و اگر علیه پیامبر به یکدیگر کمک کنید خدا خودش سرپرست اوست و جبرئیل و مؤمنان صالح یاور اویند و فرشتگان نیز پشتیبانش خواهند بود. (تحریم، ۴)

چنانچه می بینید جمله ای که زیرا آن خط کشیده شده نامفهوم و غلط است زیرا محمد مرتکب اشتباه شده و جمله را بر عکس گفته است. خدای ساختگی محمد یادش رفته بعد از حرف «إِنْ» حرف لا بیاورد. صورت صحیح آیه اینگونه است:

إِنْ لَا تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ.

اگر شما دو زن (حفصه و عایشه) به درگاه خدا **توبه نکنید** دلهایتان منحرف شده است و اگر علیه پیامبر به یکدیگر کمک کنید خدا خودش سرپرست اوست.

هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا ﴿١﴾ إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا ﴿٢﴾

مگر زمانی بر انسان **گذشت** که اصلا چیز قابل ذکری نبود؟ ما انسان را از نطفه ای مختلط آفریدیم و او را می آزمایشیم بدین علّت او را شنوا و بینا قرار دادیم. (انسان)

این آیه یک استفهام انکاری است. در استفهام انکاری اگر پاسخ، منفی باشد باید فعل جمله بصورت مثبت آورده شود مثال:

مگر سیگار مفید است که این قدر سیگار می کشی؟ (مفید نیست)

و اگر پاسخ جمله مثبت باشد باید فعل جمله به صورت منفی بیان شود. مثال:

مگر نگفته بودم سیگار نکش؟ (گفته بودم)

استفهام انکاری برای تاکید و یادآوری استفاده می شود. در آیه ی فوق محمد می خواهد بگوید ای انسان مگر زمانی نبود که تو آب گندیده و بدبویی به نام نطفه بودی؟ ولی متاسفانه حتی این یک جمله را نیز برعکس گفته است. صورت صحیح آن اینگونه است:

مگر زمانی بر انسان **نگذشت** که اصلا چیزی قابل ذکر نبود؟ ما انسان را از نطفه ای مختلط آفریدیم. و او را می آزماییم بدین جهت او را شنوا و بینا قرار دادیم.

معلوم به جای مجهول

مجبور کردن (فعل معلوم) مجبور شدن (فعل مجهول)

وَلَا تُكْرِهُوا فَتِيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِيَبْتِغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَنْ يُكْرِهَنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ
إِكْرَاهِهِمْ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

کنیزان خود را برای گرفتن مال دنیا (پول) مجبور به زنا با دیگران نکنید و کسانی که مجبورشان کنند خداوند بعد از این **مجبور کردنشان** آنها را می بخشد. (نور، ۳۳)

جمله بندی غلط است زیرا اینجا باید می گفت بعد از مجبور شدنشان آنها را می بخشد. بدیهی است منظور آیه این است که اگر کنیزی به زور توسط اربابش مجبور به زنا با دیگران شود چون زنایش اجباری بوده خداوند او را می بخشد ولی جمله بندی آیه به گونه ای است که برعکس این معنا می دهد و بخشش خداوند شامل مجبور کننده (ارباب کنیز) می شود نه مجبور شونده (کنیز). گویی خداوند به اربابان کنیزها می گوید بعد از مجبور کردن کنیزهایشان به زنا، آنها را به علت این مجبور کردن می بخشد. صورت صحیح آن اینگونه است:

کنیزان خود را برای گرفتن مال دنیا (پول) مجبور به زنا با دیگران نکنید و کسانی که مجبورشان کنند خداوند بعد از این **مجبور شدنشان** آنها را می بخشد.

استفاده از ضمیرهای نادرست

ضمیر دو نوع است: ضمیرهای شخصی (من، تو، او، ما، شما، ایشان) و ضمیرهای اشاره. (این، آن) این ضمایر را نیز از دو منظر می توان بررسی کرد:

مؤنث - مذکر مفرد - مثنی - جمع

اینجا نیز از هر منظر که نگاه کنیم ضمایر قرآن دارای اشکالند. برای هر کدام از این دو مورد مثالهایی می آوریم.

*- مؤنث - مذکر

اگر کننده ی کار مؤنث باشد باید ضمیری که برای آن استفاده می شود به صورت مؤنث ذکر شود، و اگر مذکر باشد به صورت مذکر.

وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ ﴿٥٨﴾ يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيَسْكُتُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ﴿٥٩﴾

و هر گاه یکی از آنها به تولد نوزاد دختر بشارت داده شود چهره اش از خشم سیاه می شود و فرار می کند از قوم بخاطر خبر بدی که به او داده اند. آیا آن (دختر) را با خفت و شرم نگه دارد یا اینکه زنده زنده در خاک دفنش کند؟ همانا که ایشان بد حکم می کنند. (نحل، ۵۸-۵۹)

موضوع آیات فوق، بد شمرده شدن نوزاد دختر در بین اعراب و زنده به گور کردن آنهاست. در صرف و نحو عربی برای مذکر (پسر) ضمیر « ه » و برای مؤنث (دختر) ضمیر « ها » استفاده می شود. اشتباه بزرگ محمد این است که برای دختر ضمیر مذکر به کار برده: **أَيَسْكُتُ**، **يَدُسُّهُ** صورت صحیح آن اینگونه است:

أَيُّمَسِكُهَا عَلَى هُونٍ أَمْ يَدُسُّهَا فِي التُّرَابِ.

آیا آن (دختر) را با خفت و شرم نگه دارد یا اینکه زنده زنده در خاک دفنش کند؟

توجیه مسلمین:

در این آیه ضمیر **أَيُّمَسِكُهَا** و **يَدُسُّهَا** به «مَا بُشِّرَ بِهِ» یعنی همان خبر بدی که برایش آورده اند بر می گردد نه دختران. خبر نیز مذکر مجازی است.

رد توجیه: اگر چنین باشد مفهوم آیه دفن کردن خبر می شود. مگر خبر را دفن می کنند یا خبر را در منزل نگه می دارند و بزرگش می کنند. زهی دلیل باطل.

*-مفرد - مثنی - جمع

اگر کننده ی کار مفرد باشد باید ضمیری که برای آن استفاده می شود به صورت مفرد ذکر شود، و اگر مثنی باشد به صورت مثنی و اگر جمع باشد به صورت جمع.

إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَعَتْ **قُلُوبُكُمَا** وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ.

اگر شما دو زن (حفصه و عایشه) به درگاه خدا توبه کنید دلهایتان منحرف شده است و اگر علیه پیامبر به یکدیگر کمک کنید خدا خودش سرپرست اوست.

اگر دقت کنید موضوع بحث این آیه دو زن است که مثنی می باشند ولی کلمه قلب به اشتباه در موردشان به صورت جمع به کار رفته. صورت صحیح آن می شود: قَلْبَاكُمَا

توجیه مسلمین:

آوردن دو مثنی در کنار هم از نظر فصاحت ناخوشایند است به همین دلیل در لغت عرب هرگاه تشبیه ای به تشبیه ای دیگر اضافه شود تشبیهی اول را به صورت جمع می آورند، لذا قلوب به

صورت جمع ذکر شده ولی معنی آن تشبیه است. درست مثل اینکه به دو نفر می‌گوییم: مگر دل‌هایتان از سنگ است، ولی نمی‌گوییم مگر دو دل شما از سنگ است.

رد توجیه: اگر آوردن دو مثنی در کنار هم زشت است و فصاحت را به هم می‌زند پس چرا خدای شما در سوره الرحمن و بسیاری جاهای دیگر^{۱۵} دچار این زشتی شده است:

ذَوَاتَا أَفْنَانٍ ﴿٤٨﴾ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ﴿٤٩﴾ فِيهِمَا عَيْنَانِ جَرِيَانٍ ﴿٥٠﴾

ذَوَاتَا مثنی است افنان نیز همینطور. این دو تشبیه به یکدیگر اضافه شده اند. هکذا آیه پنجاهم. از این گذشته «دل‌های سنگی» یک مثال فارسی است. در زبان فارسی عدد دو، جمع محسوب می‌شود برای همین عبارت دلها در مورد دو عدد دل صحیح است ولی در عربی عدد دو، جمع نیست پس مثال کاملاً غلط است و فقط برای گمراه کردن مردمی است که دستور زبان نمی‌دانند.

مثال دیگر:

وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبْنَا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ.

همانا برای شما در چهارپایان عبرتی است. ما شما را از آنچه در شکم اوست از میان خون و سرگین شیری خالص می‌نوشانیم که گواراست برای نوشندگان. (نحل، ۶۶)

این آیه هم اشکال «مؤنث، مذکر» دارد هم اشکال «مفرد، مثنی، جمع»

۱- آیه از شیر چهارپایانی حرف می‌زند که ما انسانها آن را می‌نوشیم. چهارپایانی که ما از شیر آنها میخوریم چهارپایان ماده (مؤنث) هستند زیرا چهارپایان نر شیر نمی‌دهند. قرآن برای این چهارپایان که شیر می‌دهند ضمیر مذکر استفاده کرده است. بُطُونِهِ

۲- انعام به معنای چهارپایان یک کلمه ی جمع است ولی ضمیری که برای آن بکار رفته ضمیر

^{۱۵} فِيهِمَا عَيْنَانِ نَضَّخَتَانِ (رحمن ۶۶).

فَدَلَاهُمَا بِعُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَأَقُلْتُ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ (اعراف ۲۲).

مفرد است. **بُطُونِهِ**

شبيهه این آیه در سوره ی مومنون نیز آمده با این تفاوت که آنجا مذکر بودن ضمیر اصلاح شده ولی مفرد بودنش اصلاح نشده است.

وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهَا وَلَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ كَثِيرَةٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ.

همانا برای شما در چهارپایان عبرتی است. ما شما را از آنچه در شکم آنهاست می نوشانیم و برای شما در آنها منافع بسیاری است و از آنها می خورید. (مومنون، ۲۱)

صورت صحیح آن اینگونه است:

وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهَا وَ لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ كَثِيرَةٌ وَ مِنْهَا تَأْكُلُونَ

کلمات زاید

منظور از کلمات زاید کلماتی است که وجودشان در آیات قرآن باعث به هم خوردن معنای آن می شود. این کلمات کاملاً زاید و اضافی اند طوری که اگر آنها را حذف کنیم معنای آیه درست و قابل فهم می شود.

مثال اول

أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ. (زمر، ۲۲)

آیا پس کسی که سینه اش برای اسلام گسترده شده پس او بر نوری از خدایش قرار گرفته است. پس وای بر آنانکه در ذکر خداوند سنگدلند. آنها در گمراهی آشکارند. کلمات «آیا پس» در این آیه اضافی اند. اگر این «آیا پس» را حذف کنید و آیه را بخوانید خواهید دید که جمله درست و بی غلط می شود.

حالت صحیح:

مَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ.

کسی که سینه اش برای اسلام گسترده شده او بر نوری از خدایش قرار گرفته است. پس وای بر آنانکه در ذکر خداوند سنگدلند. آنها در گمراهی آشکارند.

گویا خدای خیالی محمد به گفتن «آیا پس» بدجور عادت داشته است که جملات خبری اش را نیز با گفتن «آیا پس» شروع می کند.

مثال دوّم

أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ.

آیا پس کسی که کار بدش برای او زینت داده شده پس آن را خوب دید پس همانا خداوند گمراه می کند هر کس را که خودش بخواند و هدایت می کند هر کس را که خودش بخواند پس خودت را برای آنها به حسرت نینداز همانا خداوند به آنچه می کند آگاه است. (فاطر، ۸)

کلمات «آیا پس»، «پس» دوّم و «پس» سوّم در این آیه کاملاً زایدند و فعل «دید» نیز بی تناسب است. این کلمات باید حذف شوند و فعل «دید» باید به «می بیند» تغییر داده شود.

حالت صحیح:

مَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ يَرَاهُ حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ.

کسی که کارهای زشت در نظرش زینت داده شده، آن را خوب می بیند. همانا خداوند گمراه می کند هر کس را که خودش بخواند و هدایت می کند هر کس را که خودش بخواند پس خودت را برای آنها به حسرت نینداز همانا خداوند به آنچه می کند آگاه است.

حذفهای نادرست

منظور از حذفهای نادرست کلملت یا جملاتی است که باید در آیه ذکر می شدند ولی نشده اند. این بحث درست برعکس مبحث کلمات زائد است. آنجا کلماتی وجود دارند که نباید باشند و اینجا کلماتی باید باشند که وجود ندارند. هر دو حالت اشتباه محض است و باعث ایجاد ابهام و اشکال در جمله می شود. به مثالهای زیر دقت کنید:

مثال اول

وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُو إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ
وَجَعَلَ لِلَّهِ أَنْدَادًا لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ (.....) أَمَّنْ هُوَ
قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا
يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿٨-٩﴾

و چون ضرری به انسان رسد خدایش را با امید می خواند سپس زمانی که نعمتی به او می دهد فراموش می کند آنچه را که قبلاً به سویش دعا می کرد و برای خداوند شریک قرار می دهد تا از راهش گمراه کند. بگو اندکی با کفرت مشغول باش همانا تو از اصحاب آتش هستی (.....) یا کسی که ساعات شب در حال عبادت ایستاده و سجده کنان از آخرت می ترسد و رحمت خدایش را انتظار می کشد؟ بگو آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند برابرنند؟ همانا فقط صاحبان خرد متذکر می شوند. (زمر، ۸-۹)

خدای خیالی محمد یک جمله اش را در این آیه جا انداخته. جمله ی جا انداخته شده این جمله است: «**آیا تو بهتر هستی؟**» این جمله را در قسمت نقطه چین وسط آیات قرار دهید تا

مفهوم آیات درست شود.

قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ (أَنْتَ خَيْرٌ) أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا

بگو اندکی با کفرت مشغول باش همانا تو از اصحاب آتش هستی (آیا تو بهتر هستی؟) یا کسی که ساعات شب در حال عبادت ایستاده و سجده کنان از آخرت می ترسد؟

مثال دوّم

أَفَمَنْ يَتَّقِ بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ (.....) وَقِيلَ لِلظَّالِمِينَ ذُوقُوا مَا كُنتُمْ تَكْسِبُونَ.

آیا پس کسی که عذاب سخت قیامت را از خودش دور می سازد (.....) و به ظالمین گفته شد بچشید آنچه را که به دست می آوردید. (زمر، ۲۴)

جمله ی جا انداخته شده در این آیه نیز این جمله می باشد: «همانند کسی است که از آتش جهنم نمی ترسد؟» این جمله را در قسمت نقطه چین وسط آیات قرار دهید تا مفهوم آیات درست شود..

أَفَمَنْ يَتَّقِ بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ (كَمَنْ هُوَ لَا يَخَافُ مِنَ النَّارِ؟) وَقِيلَ لِلظَّالِمِينَ ذُوقُوا مَا كُنتُمْ تَكْسِبُونَ.

آیا کسیکه عذاب سخت قیامت را از خودش دور میسازد (همانند کسی است که از آتش جهنم نمی ترسد؟) و به ظالمین گفته خواهد شد بچشید آنچه را که به دست آورده اید.

لازم به ذکر است دو مورد فعل نادرست نیز در این آیه وجود دارد. که مربوط به مبحث استفاده از فعلهای نادرست است. قِيلَ - كُنتُمْ تَكْسِبُونَ.

قِيلَ فعل گذشته است که باید به صورت آینده ذکر می شد و كُنتُمْ تَكْسِبُونَ ماضی استمراری است در حالیکه باید ماضی نقلی می شد. صورت عربی صحیح آیه اینگونه است:

أَفَمَنْ يَتَّقِي بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَمَنْ هُوَ لَا يَخَافُ مِنَ النَّارِ؟ وَ سَوْفَ يُقَالُ لِلظَّالِمِينَ
دُوقُوا مَا قَدْ كَسَبْتُمْ

سوف يُقَالُ: (گفته خواهد شد) **قَدْ كَسَبْتُمْ:** (به دست آورده اید).

مثال سوّم

تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ ﴿١﴾ إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ
﴿٢﴾ أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ
يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ ﴿٣﴾

نازل شدن کتاب از جانب خدای شکست ناپذیر و حکیم است (۱) ما این کتاب را به حق سوی تو نازل کردیم پس خداوند را در حالی که دینت برای او خالص است عبادت کن (۲) آگاه باشید فقط دین خالص از آن خداست. کسانی که غیر از او دوستانی دیگر برای خود گرفته‌اند ما آنها را عبادت نمی کنیم مگر برای تقرب یافتن به خداوند. همانا خداوند میانشان حکم می کند در آنچه که درباره اش اختلاف دارند. همانا خداوند دروغگویان کافر را هدایت نمی کند. (زمر، ۱-۳)

به قسمتی که زیر آن خط کشیده شده دقت کنید. کلمه «می گویند» در این جمله حذف شده که اشتباهی است بزرگ. برای برطرف شدن اشکال، آیه باید اینگونه می شد:

وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ يقولون مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ.

کسانی که غیر از او دوستانی دیگر برای خود گرفته‌اند می گویند ما آنها را عبادت نمی کنیم مگر برای تقرب یافتن به خداوند.

چنین حذف شدنی در هیچ یک از کتابهای دنیا قابل قبول نیست. اگر کس با خود شما اینگونه

حرف بزند یا چنین حذفی را در کتابی ببینید قطعا بر آن اشکال می گیرید. برای مثال فرض کنید شما بدون اجازه پدرتان بیرون رفته اید. دوستتان از طرف پدرتان می آید و به شما می گوید:

«تو بدون اجازه آمده ای و پدرت زود تر به خانه برگرد» یعنی:

پدرت **گفت** زودتر به خانه برگرد. آیه فوق عین همین حالت است و هیچ فرقی با آن ندارد. بیسوادترین انسانها نیز در زبان مادری شان اینگونه حرف نمی زنند که قرآن (محمد) زده است.

مثال چهارم

همیشه مومنین کفار را صدا می زنند که بیااید مومن شوید و کفار نیز مؤمنین را صدا می زنند که بیااید کافر شوید. این موضوع کاملا طبیعی است. حال با همین تصور آیه زیر را بخوانید:

وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمُّ بُكُمْ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ.

مثال کفار مانند کسی است که صدا می زند حیوانی را که جز فریاد چیزی نمی شنود زیرا کر و لال و کورند و چیزی نمی فهمند. (بقره، ۱۷۱)

در این آیه مومنین به حیواناتی تشبیه شده اند که کور و کرند و چیزی نمی فهمند در حالی که منظور قرآن برعکس این حرف است. این برعکس شدن معنا دلیلش این است که خدای خیالی محمد یک کلمه را از این جمله جا انداخته است.

صورت صحیح آیه اینگونه است:

وَمَثَلُ مُنَادِي الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمُّ بُكُمْ عُمَىٰ.

مثال **صدا کننده** کفار، مانند کسی است که صدا می زند حیوانی را که جز فریاد چیزی نمی شنود زیرا کر و لال و کورند و چیزی نمی فهمند.

مثال پنجم

وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ.

هر کس که مؤمنی را از روی خطا بقتل برساند پس آزاد کردن بردهٔ مسلمان است و دادن خونبها به خانوادهٔ او. (نساء، ۹۲)

این آیه نیز بی مفهوم است زیرا خدای محمد فراموش کرده کلمه ی **جزائه** (جزای آن) را به آن اضافه کند. صورت صحیح آیه اینگونه است:

وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَجَزَائِهِ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ.

هر کس که مؤمنی را از روی خطا بقتل برساند پس **جزای آن** آزاد کردن بردهٔ مسلمان است و دادن خونبها به خانوادهٔ او.

مثال ششم

وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كَلِّمَ بِهِ الْمَوْتَىٰ بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعًا أَفَلَمْ يَنبَأِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَهَدَى النَّاسَ جَمِيعًا وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِنْ دَارِهِمْ حَتَّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ.

و اگر کوهها به وسیلهٔ قرآن حرکت می کردند یا زمین از هم می شکافت یا مردگان به سخن می آمدند (**؟**) ولی تمامی امور تنها در دست خداست. آیا مومنین نمی دانند که خدا اگر بخواهد همهٔ مردم را هدایت می کند؟ و کافران پیوسته به خاطر کارهایشان سرکوب می شوند یا مصیبتی نزدیک دیار آنها فرود می آید تا آنگاه که وعدهٔ خدا فرا رسد، همانا خداوند خلاف وعده نخواهد کرد. (رعد، ۳۱)

چنانچه می بینید مفهوم آیه مبهم است. معلوم نیست اگر کوهها حرکت می کردند یا مردگان

به سخن می آمدند چه اتفاقی می افتاد. قسمت اول یک جمله. شرطی است ولی مفهوم قسمت دوم هیچ تناسبی با آن ندارد. جواب شرط هرگز با کلماتی مانند «ولی» یا «بلکه» نمی آید و اگر کوهها به وسیله قرآن حرکت می کردند یا زمین از هم می شکافت یا مردگان به سخن می آمدند ولی تمامی امور تنها در دست خداست.

آیا شما تناسبی میان دو جمله بالا می بینید؟ علت این ابهام این است که جواب شرط حذف شده و محمد یادش رفته بعد از شرط جواب آن را نیز ذکر کند به همین دلیل دکانداران اسلام که همیشه زحمت اصلاح اشتباهات با آنهاست داخل پرانتز جواب شرط را نوشته اند:

و اگر کوهها به وسیله قرآن حرکت می کردند یا زمین از هم می شکافت یا مردگان به سخن می آمدند **(باز هم کفار ایمان نمی آوردند)** ولی تمامی امور تنها در دست خداست.

مثال هفتم

وَقِيلَ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَرَأُوا الْعَذَابَ لَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَهْتَدُونَ.

به مشرکان گفته می شود شریکان خود را صدا بزنید. پس صدا می زنند ولی آنها پاسخشان نمی دهند و عذاب ببینند اگر آنها هدایت می شدند. (قصص، ۶۴)

آیه در مورد روز قیامت است ولی قسمت آخر آن کاملا متناقض و بی معنی است زیرا می گوید اگر مشرکان هدایت می شدند گرفتار عذاب جهنم می شوند. دلیل این خطای بزرگ آن است که محمد دو کلمه را در این آیه جا انداخته است که اگر آنها را اضافه کنیم معنای آیه کاملا درست می شود:

وَقِيلَ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَ **إِذَا** رَأُوا الْعَذَابَ **يَوَدُّوا** لَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَهْتَدُونَ

به مشرکان گفته می شود شریکان خود را صدا بزیند. پس صدا می زنند ولی آنها پاسخشان نمیدهند و **زمانیکه** عذاب ببینند **آرزو می کنند ای کاش** آنها نیز هدایت می شدند.

آخوندهای مترجمی که اشتباهات محمد را اصلاح می کنند دقیقاً همین ترجمه را برای آیه فوق نوشته اند ولی این ترجمه فقط فریب دادن مردم است زیرا:

اولاً کلمه اذا (زمانیکه) یا هر کلمه دیگری که به این معنی باشد در متن آیه وجود ندارد.

ثانیا کلمه **لَوْ** به تنهایی هرگز به معنای آرزو کردن نیست. **لَوْ** به تنهایی معنای «اگر» می دهد و فقط زمانی معنایش به آرزو کردن و ای کاش تبدیل می شود که با فعل **يُودُّ** همراه شود. آیه زیر دلیلی است روشن بر درستی این سخن زیرا هم «لَوْ تنها» به معنای اگر در آن وجود دارد هم «لَوْ متصل به **يُودُّ**» به معنای آرزو کردن:

يَحْسَبُونَ الْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا وَإِنْ يَأْتِ الْأَحْزَابَ **يُودُّوا لَوْ** أَنَّهُمْ بَادُونَ فِي الْأَعْرَابِ يَسْأَلُونَ عَنْ أَنْبَائِكُمْ وَ **لَوْ** كَانُوا فِيكُمْ مَا قَاتَلُوا إِلَّا قَلِيلًا.

آنها (منافقان) می پندارند گروه های دشمن نرفته اند و هرگاه دسته های دشمن دوباره برگردند **آرزو میکنند کاش** بین اعراب بادیه نشین بودند و از اخبار شما جويا می شدند و **اگر** در میان شما بودند جز اندکی جنگ نمی کردند. (احزاب آیه ۲۰ ترجمه فولادوند)

تمامی مترجمین قرآن از قبیل مکارم شیرازی، الهی قمشه ای، فولادوند و ... آیه ۲۰ احزاب را دقیقاً همین گونه ترجمه کرده اند و این نشان می دهد خودشان نیز خوب می دانند **لَوْ** چه زمانی معنای اگر می دهد و چه زمانی معنای آرزو. ولی همین کلاهدارداران عوامفریب در آیه ۶۴ سوره قصص برای جلوگیری از فاش شدن اشتباه محمد، چیزی را که باید «اگر» معنا می کردند «**آرزو می کنند**» معنا کرده اند.

تکرارهای بی مورد

قرآن گذشته از اینکه پُر اشتباه ترین کتاب دنیاست پر تکرارترین کتاب دنیا نیز هست. آن هم تکرارهای نابجا و کاملا غیر اصولی. هم در حروف هم در کلمات و هم در جملات. اگر جملات و حرفهای تکراری قرآن را حذف کنیم تنها ۲۰٪ از آن باقی می ماند. به عبارت دیگر تمامی قرآن را می توان در یک پنجم آن خلاصه کرد بدون اینکه چیزی از آن کم شود.

تکرار بی مورد جملات و آیات

وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ وَإِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ غَنِيًّا حَمِيدًا ﴿١٣١﴾ وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا ﴿١٣٢﴾ نساء، ۱۳۲

و برای خداست آنچه در آسمانها و زمین است. و همانا وصیت کردیم کسانی را که قبل از شما اهل کتاب بودند و نیز خود شما را که تقوی پیشه کنید و اگر کافر شوید همانا برای خداست آنچه در آسمانها و زمین است و خداوند ستوده و بی نیاز است. و برای خداست آنچه در آسمانها و زمین است و نگهبانی خداوند برای خلق کافی است.

آیات کاملا تکراری و یا شبیه به یکدیگر با اندکی تغییر در قرآن فراوان است ولی آنچه بیشتر از بقیه جای اشکال دارد آياتی است که با فاصله ای بسیار کم از یکدیگر تکرار شده اند. این گونه تکرارها هیچ گونه توجیه منطقی ندارند. به دو مورد اشاره می کنیم.

﴿- تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (بقره، ۱۳۴)

تکرار عین همین آیه پس از هفت آیه ی دیگر:

﴿- تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (بقره، ۱۴۱)

﴿- لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (حديد، ۲)﴾

تکرار قسمت اول آیه پس از دو آیه ی دیگر

﴿- لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (حديد، ۵)﴾

تکرار بی مورد داستانها

داستانهای بسیاری در قرآن آمده. برخی از این داستانها تنها یک بار ذکر شده ولی اکثرشان چندین و چند بار تکرار شده اند.

تعداد تکرار	نام داستان	تعداد تکرار	نام داستان
۵ بار	مدین	۹ بار	آدم
۱ بار	قارون	۳۵ بار	موسی
۱ بار	گاو بنی اسرائیل	۱۲ بار	ابراهیم
۱ بار	اصحاب کهف	۱ بار	یوسف
۱ بار	اصحاب فیل	۳ بار	یونس
۱۱ بار	نوح	۹ بار	ثمود
۷ بار	قوم لوط	۸ بار	عاد
۵ بار	سلیمان	۱ بار	طالوت و جالوت
۱ بار	ذولقرنین	۲ بار	ایوب
۱ بار	برادران باغدار	۴ بار	مریم و عیسی
۱ بار	هابیل و قابیل	۱ بار	عزیر
۴ بار	داوود	۱ بار	قوم سبا
۳ بار	زکریا	۱ بار	خضر

داستان موسی پر تکرار ترین داستان قرآن است. این داستان ۱۲ بار به صورت مفصل و ۲۳ بار

بصورت خلاصه وار در قرآن ذکر شده است. این همه تکراری سخن گفتن برای چه؟

توجیه مفسرین

دکانداران دین در توجیه تکراری بودن داستانهای قرآن می گویند: پیامبر ۲۳ سال نبوت و تبلیغ کرد و در طول این ۲۳ سال با انواع گروهها به بحث و گفتگو می پرداخت و با هر گروهی نیز جداگانه حرف می زد بنابراین آنها وقتی درباره ی موسی سؤال می کردند خداوند سوره ای می فرستاد تا داستان موسی را برای آنها بگوید. این داستان که ۳۵ بار تکرار شده علتش این است که ۳۵ بار در مورد موسی از وی سوال پرسیده اند.

رد توجیه مفسرین

داستان موسی به صورت کاملا مفصل در سوره ی طه ذکر شده. پیامبر می توانست هر بار که از وی در مورد موسی سوال می کنند همین سوره ی طه را برایشان بخواند نه اینکه دوباره سوره ای جدید مانند قصص نازل کند و همان حرفهای تکراری در سوره ی طه را دوباره در آنجا بگوید. جایی که موضوع به این سادگی حل می شود چرا باید سوره های تکراری آورد. یعنی خداوند خودش این را نمی داند؟ صد البته که می داند ولی قرآن کتاب خداوند نیست و این محمد است که با نام خداوند در پشت قرآن پنهان شده است.

دلیل تکرارهای بیش از حد در قرآن

محمد عربی بیسواد بود دارای اطلاعاتی بسیار محدود از طبیعت و دیگر ادیان. اطلاعات تمامی انسانها محدود است و هیچ کس نیست که بتواند همیشه سخنرانی کند و هر بار نیز حرفهایی تازه بزند. تمامی علم و اطلاعات محمد همین حرفهای ساده و پراشکالی است که در قرآن آمده و ذره ای بیشتر از این نیست. محمد با این اطلاعات ناچیز و کم، قرار بود ۲۳ سال برای مردم حرف بزند بنابراین چاره ای جز تکراری حرف زدن نداشت. این خصلت تمامی سخنرانان است.

سخنرانان مجالس نیز دقیقاً اینگونه اند. سخنرانی که علمش محدود است اگر قرار باشد همیشه سخنرانی کند یک روز حرفهایش تمام خواهد شد آنگاه مجبور می شود تا سخنان گذشته اش را با یکدیگر مخلوط کند و تکراری حرف بزند.

کاری که محمد کرده نیز دقیقاً همین است. یعنی داستانها را با یکدیگر مخلوط کرده تا بلکه هر بار مخلوطی جدید از آنها ارائه کند درست مثل آشپزی که فقط چهار نوع ماده ی غذایی (لوبیا، لپه، عدس، برنج) دارد و بیشتر از آن بلد نیست. برای همین گاهی لوبیا را با لپه مخلوط می کند گاهی لپه را با عدس گاهی عدس را با لوبیا می پزد، گاهی لپه را با برنج و گاهی نیز هر چهار تا را یکجا. به برخی از مخلوط کاری های محمد در سوره ها دقت کنید:

سوره یونس: مخلوطی از داستان موسی، نوح، یونس

سوره صافات: مخلوطی از داستان ابراهیم، نوح، موسی، یونس

سوره عنکبوت: مخلوطی از داستان نوح، ابراهیم لوط، مدین

سوره حجر: مخلوطی از داستان لوط، ابراهیم، آدم

سوره نمل: مخلوطی از داستان داوود، سلیمان، لوط، ثمود

سوره ص: مخلوطی از داستان داوود، سلیمان، آدم، ایوب

سوره هود: مخلوطی از داستان نوح، عاد، ثمود، لوط، ابراهیم، مدین، موسی

سوره شعراء: مخلوطی از داستان موسی، ابراهیم، نوح، عاد، ثمود، لوط، مدین

علم خداوند نامحدود و دنیا نیز پر از حرفهای تازه و زیباست. پس اگر قرآن کتاب خداوند بود لازم به این همه تکرار مکررات نداشت و در حرف به حرف و کلمه به کلمه اش سخنانی ناب و تازه جای می گرفت. از میان داستانهای جهان نیز محمد فقط همین ۲۶ داستان را بلد بود که هر ۲۶ مورد آن نیز مربوط به چهار کشور عربی یعنی عربستان، فلسطین، عراق و مصرند. آیا اقوام و ملت‌های سایر مناطق زمین داستانی نظیر این داستانها ندارند؟ البته که دارند. داستانهای

اقوام هندو، مایا، اروپا، آمریکا و صدها کشور و قبیله ی دیگر. داستانهایی که بسیار تاثیرگذار، شیرین و پندآموزند. اگر قرآن کتاب خداوند بود یقیناً می توانست به جای ۳۵ بار تکرار بیهوده ی داستان موسی، داستانی تازه و تاثیرگذار از دیگر قاره های جهان بیان کند. پس قرآن کتاب محمد است نه کتاب خداوند. محمدی که جز عربستان و سه کشور همسایه اش فلسطین، عراق و مصر جای دیگری را نمی شناخت و از فرهنگها و داستانهایشان بی خبر بود.

تکه کلام محمد

حرف «ف» در زبان عربی به معنای «پس» و «بنابراین» می باشد. این حرف به طرزی سرسام آور در قرآن تکرار شده آنقدر که شمارش آن بسیار سخت است. این تکرارها موجب شده در جمله بندی آیات اشکال ایجاد شود آنقدر که گویی فردی کم سواد سخن می گوید. لذا این مورد را میتوان جزو جمله بندیهای غلط نیز حساب کرد. به مثالهایی که می آوریم دقت کنید:

فَلِذَلِكَ فَادُعْ وَاسْتَعِمُّ كَمَا أُمِرْتَ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ.

پس بخاطر آن پس دعوت کن و مقاوم باش آنگونه که امر شده ای و از هوای آنان پیروی نکن. (شوری، ۱۵)

فَإِنْ أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا.

پس اگر انکار کردند پس تو را برای آنها محافظ نفرستاده ایم. (شوری، ۴۸)

فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ.

پس تا ابد در جهنم داخل شوید پس چه جای بدی است برای متکبران (نحل، ۲۹)

فَانتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَعْرَفْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ .

پس از ایشان انتقام گرفتیم پس همگی را در دریا غرق کردیم (اعراف، ۱۳۶)

فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ.

پس به موسی وحی کردیم عصایت را به دریا بزن. پس دریا شکافته شد پس آنها چون

کوهی عظیم روی هم انباشته شدند. (شعرا، ۶۳)

فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَآتَيْنَاهُ أَهْلَهُ.

پس استجابت کردیم او را پس برداشتیم رنجهایش را و دادیم اهلش را. (انبیاء، ۸۴)

فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ ﴿١٠١﴾ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿١٠٢﴾

پس هرگاه در صور دمیده شود پس هیچ نسبتی در آن روز میانشان نخواهد بود و با یکدیگر گفتگو نخواهند کرد. پس هر کس که وزنه ی اعمالش سنگین باشد پس آنها رستگارانند. (مومنون، ۱۰۱-۱۰۲)

اکثر این حرفهای «ف» یا اضافی اند یا اینکه باید به جایشان حرف یا کلمه ای دیگر استفاده می شد مثل حرف «و». برای همین مترجمین قرآن به خاطر حفظ آبروی دین مجبور شده اند در ترجمه هایشان حرف «ف» را ترجمه نکنند یا به جای آن حرف «و» بیاورند. برای مثال ترجمه مکارم شیرازی در آیات ۱۰۱ و ۱۰۲ سوره مومنون:

* هنگامی که در صور دمیده شود، * هیچ یک از پیوندهای خویشاوندی میان آنها در آن روز نخواهد بود و از یکدیگر تقاضای کمک نمی کنند و کسانی که وزنه ی اعمالشان سنگین است، همان رستگارانند. (مومنون، ۱۰۱-۱۰۲)

علامتهای ستاره * مکان حرف «پس» را نشان می دهد که مکارم شیرازی در ترجمه اش حذف کرده است. چنانچه می بینید مکارم شیرازی «پس» های اول و دوم را حذف کرده، به جای سوم حرف «و» گذاشته و بجای چهارمی کلمه ی «همان» آورده است. اینگونه آیات در قرآن فراوانند گویی حرف «پس» تکه کلام محمد بوده است. کسانی که عادت به گفتن تکه کلامی داشته باشند موقع حرف زدن هر چند جمله یکبار آن را به کار می برند. برای مثال برخی افراد عادت دارند دائما بگویند «در واقع». عبارت «در واقع» تکه کلام آنهاست و داشتن تکه کلام نوعی ضعف در سخن گفتن است. قرآن اگر از خداوند بود

هرگز چنین تکه کلامی در سخنش وارد نمی شد. آن هم تکه کلامی که معنا و مفهوم جملات را کاملا برهم می زند. در دو آیه ی زیر محمد این تکه کلامش را ۱۴ بار به کار برده است:

يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَعْمًا فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿١١﴾ وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلِكُمُ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِيَنَّ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَاللَّهُنَّ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكَنَّ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةٌ وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ غَيْرِ مُضَارٍّ وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ ﴿١٢﴾

جملات مبهم و نامفهوم

جملات نامفهوم به آن نوع جملاتی گفته می شود که خواننده یا شنونده نمی تواند از مفهوم و منظور آنها سر در بیاورد. ایجاد شدن ابهام در جملات؛ دلایل مختلفی دارد ولی بیشتر به دلایل زیر ایجاد می شود:

دلیل اول

گوینده مرجعهای ضمیر را مشخص نمی سازد در نتیجه خواننده کاملاً سر در گم می ماند و نمی تواند تشخیص بدهد کننده ی کار کدامیک از افراد موضوع است یا حرفی که گفته شده گوینده اش کدام یک از آنهاست. مثلاً این آیات:

وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ ﴿٣٠﴾ إِذْ عَرَضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ ﴿٣١﴾
فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ ﴿٣٢﴾ رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا
بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ ﴿٣٣﴾

و ما بر داوود، سلیمان را عطا کردیم که بنده ای خوب و... بود. هنگامی که غروب صافنات نیکو (نوعی اسب) به او عرضه شد گفت من واقعاً دوستی خیر را بر یاد پروردگارم ترجیح دادم تا در پس حجاب شد. آن را نزد من باز بیاورید پس شروع کرد به دست کشیدن بر ساقها و گردن. (۳۱- ۳۳ ص)

منظور از دوستی خیر چیست معلوم نیست؟

چه چیزی در پس حجاب شد معلوم نیست؟

چه چیزی را نزد من بیاورید معلوم نیست؟

ساق و گردن مال اسب است یا مال انسان معلوم نیست؟ و ...

أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وَمَنْ قَبْلَهُ كِتَابٌ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً أُولَٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ.

آیا پس کسی که از سوی پروردگارش بر حجتی روشن است و شاهدی از او به دنبالش آمده و پیش از او کتاب موسی رهبر و رحمت بوده است آنان به آن می گروند و هرکس از گروهها به آن کفر بورزد آتش وعده گاه اوست پس در آن تردید نکن که حق است از پروردگارت ولی اکثر مردم ایمان نمی آورند. (هود، ۱۷)

مرجع ضمیرهایی که زیرشان خط کشیده شده معلوم نیست برای همین معنای آیه گنگ و مبهم شده است.

دلیل دوم

گوینده از اصل مطلب اطلاع درست و کاملی ندارد برای همین نمی تواند سر و ته مطلب را جفت و جور کند. برای مثال آیه ۱۰۲ سوره بقره:

وَلَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۱۰۱﴾ وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿۱۰۲﴾

زمانی که بسویشان پیامبری آمد که کتاب آسمانی آنها را تصدیق می کرد گروهی از اهل کتاب، کتاب خداوند را پشت سر انداختند گویی که از آن هیچ نمی دانند (۱۰۱) و

پیروی کردند آنچه را که شیاطین در ملک سلیمان می خواندند و سلیمان کافر نشد
ولی شیاطین کافر شدند در حالیکه به مردم جادو می آموختند و آنچه را که بر دو
فرشته ی هاروت و ماروت در بابل نازل شده بود و به هیچکس چیزی نمی آموختند
مگر اینکه می گفتند ما آزمایش هستیم پس کافر نشو. پس آنها یاد می گرفتند از آن
دو چیزی را که میان مرد و زن جدایی می اندازد گرچه به هیچ کس زیان نمی
رساندند جز به اذن خداوند و یاد می گرفتند چیزی را که زیان می رسانید به آنان و
سودی نداشت و قطعاً می دانستند هر کس خریدار آن باشد در آخرت برای او بهره
ای نخواهد بود و چه چیز بدی را برای خودشان خریده اند اگر می دانستند.

قسمتهای خط کشی شده گنگ و نامفهومند و خواننده نمی تواند بفهمد ماجرا دقیقاً چیست.

دلیل سوم

گوینده نمی تواند درست جمله بندی کند. گاهی کلمات اضافه به کار می برد و گاهی کلمات و افعال بدون تناسب، برای همین مفهوم جمله گنگ و مبهم می شود. مثالهای این مورد را در صفحات قبل ارائه کردیم. مبحث کلمات زائد و فعلهای نادرست.

دلیل چهارم

گوینده از روی ناشی گری، فراموشکاری یا اختلال روانی برخی جملات را جا می اندازد. مثالهای این مورد را نیز در صفحات قبل ارائه کردیم. مبحث حذفهای نادرست.

توجیهی مُضحک از محمد حسین طباطبایی

طباطبایی در باب مبهم و نامفهوم بودن برخی آیات قرآن میگوید اینگونه سخن گفتن خودش

معجزه ای است مخصوص قرآن.

توجه داشته باشید کسی که این حرف را می زند بزرگترین آخوند و مفسر در دنیای اسلام است که بعنوان یک عارف بزرگ نزد مسلمین شناخته می شود. از این حرف می توان معیار عارف بودن و بزرگ بودن را در اسلام تشخیص داد. اسلامی که عارفش چنین حرفهای مضحک و مسخره ای بزند در باطل بودنش هیچ شکی باقی نمی ماند. معجزه دانستن چنین موضوعی بسیار بسیار احمقانه است زیرا در این صورت دیوانگان که هیچ کس نمی تواند حرفهایشان را بفهمد هر روز معجزه می کنند. به متن زیر که حرفهای یک نفر از بستری شدگان در تیمارستان است دقت کنید:

«وقتی پایش را کشید زدم او نمی دانست من می روم اگر می خواهی بنویسم باید بیایی ولی ماشین نیامده است. همین که گفت خواهیم آمد از جا پرید من چه کار کنم تقصیر پدرم بود با این وضع باید کجا بنشینم کسی نبود به من چیزی بگوید برای همین دیگر زدم»

تشبیهات اشتباه

می گویند «در مَثَل (تشبیه) مناقشه نیست» ولی این بدین معنا نیست که هر چیزی را می توان به هر چیزی تشبیه کرد. تشبیه نیز برای خودش اصولی دارد که باید رعایت شود وگرنه کاملاً اشتباه خواهد بود. تشبیه در دو حالت زیر غلط است:

۱- هیچ خصوصیت مشترکی میان مُشَبَّه و مُشَبَّه بِهِ وجود نداشته باشد.

۲- دو چیز که در یک خصوصیت به هم تشبیه شده اند کاملاً متضاد با یکدیگر باشند.

تشبیهات غلط در قرآن از هر دو نوع وجود دارد:

*- عرجون قدیم

وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ. (یس، ۳۹)

و برای ماه منزهایی معین کردیم تا آنگاه که مانند شاخه ی خشک خرما برگردد.

چنانچه همگان دیده اید اولین روزی که ماه در آسمان ظاهر می شود (اولین روز در ماههای قمری) شکل آن مانند یک هلال بسیار باریک است. روزهای بعد به تدریج کلفت تر می شود. روز هفتم به شکل نیم دایره در می آید و روز چهاردهم به صورت یک دایره کامل. در روز پانزدهم نیز محو می شود.

قرآن حالت هلالی دیده شدن ماه را به شاخه خشکیده تشبیه کرده است. وقتی هنوز شاخه درخت، تازه و مرطوب است کلفت می باشد. به تدریج که رطوبتش را از دست داد خشک می گردد، نازکتر می شود و به حالت خمیده در می آید (مثل هلال). محمد این دو فرایند را به یکدیگر تشبیه کرده است:



این تشبیه دو اشکال اساسی دارد برای همین تشبیهی نادرست است.

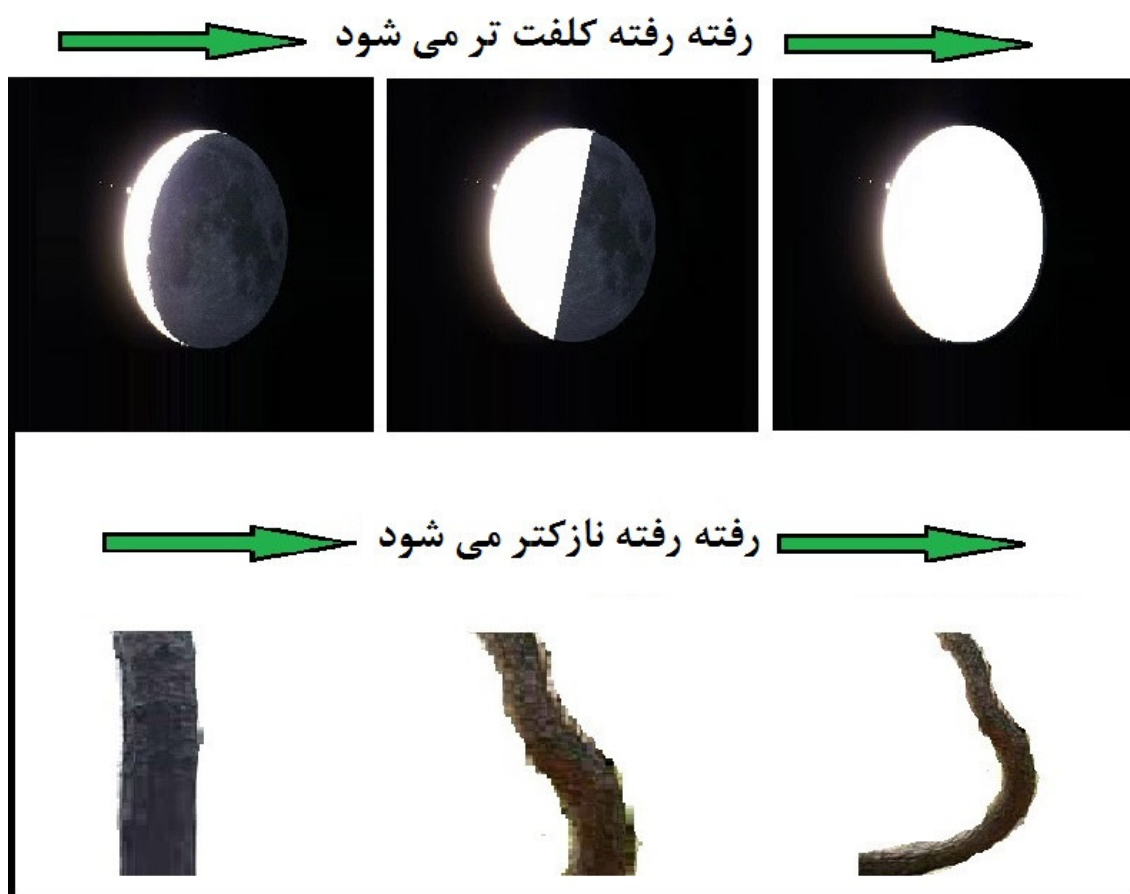
اشکال اول: تمامی این تغییرات در خود شاخه خرما انجام می گیرد ولی حالت‌های بدر، نیمه و هلال دیده شدن ماه در خود ماه انجام نمی گیرد و فقط در چشم کسانی است که به ماه نگاه می کنند، یعنی یک نوع خطای دید است. برای مثال کسانی که در نیمکره ی جنوبی زمین هستند ممکن است ماه را به صورت نیمه ببینند و مردمان نیمکره ی شمالی به صورت هلال، چون زاویه ی دیدشان با یکدیگر متفاوت است. ماه همیشه و در همه حال، شکل کروی دارد، چه مردم آن را بدر ببینند و چه هلال. این مائیم که به خاطر زوایای مختلف نور خورشید، گاهی ماه را هلال و گاهی بدر می بینیم. ماه خودش نه لاغر می شود و نه چاق. در حالی که تغییر شکل شاخه ی خرما و چاق و لاغرشدنش مربوط به خود شاخه ی خرماست و هیچ ربطی به زاویه ی دید نگاه کننده و یا زاویه ی تابش نور خورشید ندارد.



چنانچه در تصویر می بینید در هر سه حالت، ماه کروی است و هیچ تغییری نکرده است. چیزی که تغییر می کند زاویه ی تابش نور خورشید است که موجب می شود ماه گاهی هلال،

گاهی نیمه و گاهی بدر به نظر برسد. به عبارت دیگر چیزی که تغییر می کند زاویه ی نور خورشید است نه ماه. مردمان قدیم بخاطر دور بودن از تکنولوژی امروز، خیال می کردند ماه دائماً چاق و لاغر می شود برای همین محمد نیز مانند آنها خیال کرده است ماه مثل شاخه ی خرما تغییر شکل می یابد و چاق و لاغر می شود. این تشبیه یک تشبیه نادرست است و علاوه بر این فصاحت و بلاغت ادبی قرآن را نیز زیر سؤال می برد.

اشکال دوّم: اشکال دوم این تشبیه در فرایند آن است. فرایند تبدیل هلال به بدر کاملاً برعکس فرایندی است که در شاخه ی درخت انجام می گیرد. هلال در آغاز ظریف و نازک است و به تدریج کلفت می شود ولی شاخه ی درخت در آغاز کلفت است و به تدریج که خشک می شود نازک و نازکتر می گردد.



از این گذشته هلال دیده شدن، اولین مرحله در فرایند ماه است ولی به شکل هلال در آمدن شاخه خشک، آخرین مرحله در فرایند تغییراتی آن است. (تصاویر صفحه قبل). فرایندی که ماه

و شاخهٔ درخت طی می کنند کاملاً عکس یکدیگر است پس چگونه می توان دو فرایند کاملاً مخالف هم را به یکدیگر تشبیه کرد؟ پیداست محمد از این دو نکتهٔ اساسی غافل بوده است.

-* -لباس گرسنگی و ترس

وَضْرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ.

خداوند روستایی را مثالی می زند که امن و آرام بود و روزی اش همواره از هر جا می رسید ولی به نعمتهای خداوند کافر شدند پس خداوند در ازای اعمالشان لباس گرسنگی و ترس را به آنان چشانید. (نحل؛ ۱۱۲)

در این آیه گرسنگی و ترس به لباس تشبیه شده اند آن هم لباسی که چشیده می شود. اشکالات این تشبیه بدین قرارند:

الف. میان گرسنگی و لباس هیچ وجه شبه مشترکی وجود ندارد. لباس انسان را از سوز و سرما و عریانی محافظت می کند و نشانه ی زندگی و زنده بودن است ولی گرسنگی مقدمه ی مرگ و نابودی است.

ب. میان ترس و لباس نیز هیچ وجه شبه مشترکی وجود ندارد. ترس اضطراب و پریشانی تولید می کند ولی لباس مایه ی حفظ سلامتی و آرامش در اجتماع است.

ج. انسان پنج حس دارد. بینایی، شنوایی، بویایی، چشایی و لامسه. چیزهای خوردنی را انسان می چشد ولی لباس چیز خوردنی نیست که چشیده شود. اگر می گفت طعم گرسنگی و ترس را به آنان چشانید. جمله درست می شد ولی محمد این جمله ی ساده را نیز نتوانسته صحیح ادا کند.

لازم به ذکر است مترجمین چون می بینند چشیدن لباس بی معنی است آنرا «پوشانید» معنا کرده اند. (لباس گرسنگی و ترس را به آنان پوشانید.)

توجیه کلی مسلمین

اشکالات دستور زبانی قرآن آنقدر بزرگ، بسیار و متنوعند که آخوندهای مسلمان را کاملاً گیج کرده چندانکه از ساختن توجیه برای تک تک آنها درمانده گشته اند زیرا هر اشکال که توجیهی برایش می سازند یک مثال متناقض برای آن توجیه در سوره ای دیگر پیدا می شود و توجیهشان را باطل می سازد. کار مسلمین در این موضوع به خیاط پاره دوزی شبیه است که لباسی کهنه و فرسوده را پاره دوزی می کند ولی از هر طرف که آن را وصله می زند لباس از یک سمت دیگر پاره می شود.

مطابق با علم روانشناسی وقتی یک انسان غیرمنطقی از حل مشکلی عاجز شود و نخواهد واقعیت را بپذیرد برای رهایی از آن صورت مساله را پاک می کند. اینجا نیز آخوندهای درمانده دقیقاً همین کار را کرده و گفته اند:

جمله بندیهای قرآن اشکال ندارد بلکه دستور زبان عربی است که غلط نوشته شده. ما نباید قرآن را با قواعد صرف و نحو عربی مقایسه کنیم بلکه باید از روی قرآن یک دستور زبان عربی جدید بنویسیم. پس اگر می بینیم در قرآن برای دختر ضمیر مذکر به کار رفته ما نیز باید از این به بعد برای دختران ضمیر مذکر استفاده کنیم و

این توجیه مضحک و بی شرمانه به این شبیه است که بنده یک کتاب ریاضی بنگارم که اکثر جمع و تفریقهای موجود در آن غلط باشند و همه بر آن اشکال بگیرند آنگاه من در پاسخ بگویم اشکال از کتاب من نیست بلکه علم ریاضی است که اشکال دارد شما باید علم ریاضی را از روی کتاب من بنویسید یعنی اگر در کتاب من گفته شده باشد $2+2$ می شود 7 شما نیز از این به بعد بگویید $2+2$ می شود هفت.

حال فرض کنید مسلمین تصمیم بگیرند روزی مکالمه و نوشتار خودشان را مطابق با قرآن تنظیم کنند می دانید چه وضعیتی پیش می آید آیا تصورش را کرده اید؟ همه چیز به هم خواهد ریخت.

مسافری که دیروز رفته بود تهران خواهد گفت: او فردا به تهران رفتم.

همکاری که یک لحظه می خواهد خودکار شما را قرض بگیرد خواهد گفت: لطفا خودکارشان را به من قرض داد.

و وقتی یک دختر عرب می خواهد خاطره روز تولدش را بنویسد خواهد نوشت: روز شنبه تولدم بود همه برایش هدیه می آورد. او از تمام میهمانان تشکر کردم. روز شنبه تولدم بود. مادرم می گویی پسرم تولدت مبارک برایت عروسک و گوشواره خریده ام روز شنبه تولدم بود و ...

روش صحیح حرف زدن و نوشتن از نظر آخوندهای مسلمان و سایر متعصبین اسلامی اینگونه است.

سخن پامانی
پی

بیماری روانی محمد

روانپزشکان عصر جدید، بیماری عجیبی به نام GSS کشف کرده اند که تقریباً در هر صد میلیون نفر جمعیت، ۱۰ نفر به آن مبتلا می شوند. این بیماری بر اثر ایجاد آسیب در لیمبیک سمت راست مغز به وجود می آید و علائم و نشانه های آن نیز دقیقاً همان علائم و خصوصیات است که در این کتاب برای محمد ذکر کردیم. به این علائم توجه کنید:

۱- فرد مبتلا به GSS دچار توهمات بینایی و شنوایی می شود و خیال می کند که از آسمان به او می گویند تو باید مردم را نجات بدهی. (ادعای نبوت محمد)

۲- این بیماری معمولاً بین ۳۵ تا ۵۰ سالگی اتفاق می افتد (ادعای نبوت محمد در ۴۰ سالگی)

۳- فرد مبتلا به GSS جنون زن بارگی پیدا می کند طوری که همزمان می تواند با چندین زن مجرد یا متأهل رابطه جنسی برقرار نماید. (زن بارگی محمد) ابن سعد در جلد اول کتاب طبقات صفحه ۳۶۰ چنین می گوید:

رسول خدا فرموده است روزی جبرئیل برای من دیگ غذایی آورد که از آن خوردم و نیروی چهل مرد در جماع (سکس) به من عطا شد.

۴- فرد مبتلا به GSS بعدها عقیم می شود. محمد در اوایل ادعای نبوتش دختری به نام فاطمه داشت ولی بعدها با اینکه صدها زن گرفت هرگز صاحب فرزندی نشد و نتوانست فرزندی جانشین برای خودش داشته باشد.

۵- فرد مبتلا به GSS پراکنده گویی می کند. قرآن پراکنده ترین کتاب دنیاست طوری که هیچ کس نمی تواند آن را بر اساس یک موضوع فصل بندی کند. تمامی کتابهای دنیای بر اساس یک موضوع مشخص فصل بندی می شوند ولی هیچ سوره یا جزئی در قرآن وجود ندارد که موضوع مشخصی داشته باشد. حتی آیاتی نیز وجود دارد که با اینکه یک آیه هستند ولی از چند موضوع پراکنده سخن می گویند.

۶- فرد مبتلا به GSS اختلال گفتاری دارد و جملات و گفته هایش بلحاظ دستوری و انشایی دارای نقص و اشکال هستند. دلیل اثبات وجود این نشانه در محمد نیز فصل پنجم (ادبیات محمد) این کتاب است که مفصل توضیح دادیم.

۷- فرد مبتلا به GSS دچار اختلال حرکتی است و در زمین صاف و هموار چنان قدم بر می دارد که گویی در سرازیری راه می رود. در این مورد نیز احادیث و روایات فراوانی وجود دارد که گزارش کرده اند محمد چنین بوده است. به چند مورد از این احادیث دقت کنید:

پیامبر با عصا راه می رفت و عصا داشتن را از اخلاق پیامبران می دانست. به هنگام راه رفتن اندکی به جلو متمایل می شد همچون کسی که از سرازیریها فرود می آید. (منبع: سیره پیامبر خاتم جلد ۳ اثر محمدی ری شهری)

امام علی: پیامبر وقتی راه می رفت پاهایش بر زمین استوار نمی شد تو گویی که در سراسیمی راه می رود. (منبع: سیره ابن هشام جلد اول صفحات ۵۲۵ و ۵۲۶)

امام علی: رسول خدا هر گاه راه می رفت چنان می خرامید که گویی در سرازیری افتاده. پیش از آن حضرت و پس از او هرگز کسی مانند ایشان ندیدم. (منبع کتاب مکارم الاخلاق)

لازم به ذکر است ۲۰۰ سال پیش فردی به نام جوزف اسمیت نیز که دقیقا خصوصیات محمد را داشت و بسیار هم زن باره بود ادعای پیامبری کرد. وی دینی به نام مورمونیسیم بنا نهاد که امروز یازده میلیون نفر پیرو دارد.

نتیجه گیری نهایی از مطالب این کتاب را بر عهده خودتان می گذارم. مطالب این کتاب را با قرآن و تاریخ مقایسه کنید سپس بی طرفانه در موردش قضاوت نمایید. امیدوارم توانسته باشم گوشه ای از حقایق پشت پرده در مورد محمد را بیان کنم تا شما عزیزان بهتر از گذشته این شخصیت را بشناسید. به امید روزی که همگان در دنیایی به دور از هرگونه تعصب و خرافه زندگی کنیم و جهانی بهتر، زیباتر و بانشاط تر از امروز برای خود و نسلهای بعدی مان بسازیم و آنها را درگیر دروغها و تعصباتی نکنیم که گذشتگانمان ما را درگیر آنها کردند. «سپاس»

پایان